

DATE LABEL

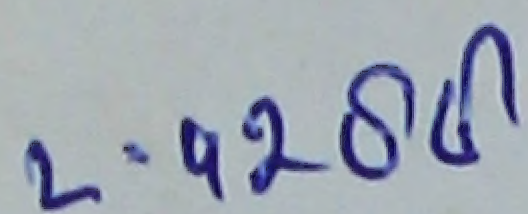
Call No.....

Account No.....

Date.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



S. No. - 5078

Handwritten signature: *[Signature]*

Title Made in America. T A

Title Mad
Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No.

4485

Call No. 973

K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27		1297
37		31	
		38	
	35		

DATE LABEL

[illegible]

Call No.....

114492

~~امام~~

Date _____

~~7-4-53~~

Account No. 6

~~6471~~

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

date



تصویر مرحوم شایہ زادہ ابوالحسن میرزا شیخ رئیس

DATE LABEL

Call No..... ~~W 54792~~ Date..... ~~7-4-53~~
 Account No..... ~~6471~~

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. *date*
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. *8* The book is
 kept beyond that day.

مختصر سیرت
حضرت ابراهیم

شرح حال و گذار شایسته است که نحویش دوستان
 هندوستان خاسته بزرگ این محققین سلطان المدققین حکیم الهام
 کامل مجمع العلوم و الفضائل العالم الرافعی و العارف الصمدانی قدوة الیومین
 وزیده الهیاتین مرجع اصحاب العلم و السلوک افتخار انصار الملوک عفا
 الله و لدین شرف العلماء و مجتهدین الیاسین حضرت اشرف ارفع صاحب
 التقوی و التقدیس مولانا شیخ الرئیس دام الله بانه فاضله العالم معجز قلم مرقوم در مود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که وصف جلوات جمالش از حد عبارت افزون است
 و کشف سبحات جلالش از مد اشارت بیرون بحد رست که ساکت شود
 خدا تا مالک حدود خودی است ذوقش ادواری دارد و شوقش
 اطواری و بناسبت مراحل سیر و سلوک رفتار می و گفتار می لا بهر مدارج
 معانی در صورت الفاظ و کسوت عبارات تنزل و تجسم می پذیرد و عظم
 ابواج قلب شاطی قالب میریزد و حقایق کلیه صور تعبیرات جزئی میگیرد و
 نیست یکی از طواریات تنزل بلکه در روح باذن الله و امره رب الفیض

در نشأت نفس انسانی و تطورات نفس رحمانی که روح مجرد در صورت
کیمه میآید و جبرئیل در هیأت دیمه چون نوبت اشراق رسیده و دولت
استغراق این دریا از جزر و مد و توج من غیر حد باز ایستد بارقه محبت
و صاعقه مهابت شاید غلبی هستی را بر ورا متحرق و منصف می نماید انگاه
خاطر خسته میشود و فراوشی میاید و زبان بسته میشود و خاموشی میاید تا
غیرت بجزر ماد حیرت از خرمین وجود نکند آرد و انجم در باد اباد هوا
نما نشود و بها کر ما داشتند به الريح فی یوم عاصف تختین اشراق
صبح حقیقت خواجه دوسرا شب و سحان الذی امری عبده الموده
من عند الله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله کاهی تعظیم الهی رب
علا گوید بار دیگر در وادی رب زدن تخریب آید تا بدانی ای در مانده تا
سر کردانی که نتیجه علم تخریب است و صورت مطلوب فوق تصور تو بزرگی و
در سینه کوچک نمانی

و این بنده را در استادی شهاب تشویق احباب بسرودن اشعار و نمودن
غیبتی تمام بود و بدون تکلف و توقف معانی لطیفه را که در خاطر مخزون
مخزون بود در طی سخن موزون بسردن آورده باقتضای موار و غزلها

و قصاید پر دستمی با اینکه معاصرین و معاشرین از سر و نظم این بنده خیر
دارند و مجموعها گرد آورده اند هرگز بحیال آن نبودم که نتایج فکر خود را
جمع آوری کرده نظم و ترتیبی بهم زیرا که میدانم قامت معنی بلند است
و کسوت لفظ نارسا بلکه اعتباری نسبت معانی با لفاظ نسبت غیر مناسب است

معانی هرگز اندر حرف نیاید که بحر سیران در ظرف نیاید

و این مختصر مجموعه که بهمت دوستان هندوستان بطبع رسیده فقط حاصل
التقاط و اقطاف میرزا حسن محمدر است که یکی از نویسندگان مخصوص حکام
شرعیه است و سالهاست با قدم صدق بسراوه و هواخواه بنده است
و کفالت و دکالت امور خراسانم و علانی شخصیه آن سامانم بعد از امانت است
بر حال روی سخن با صاحب دانی که سخن سخنند و حرف فهم نه مردمان بقیل
عبده و هم که ثبات افکار را از طبایات ابقا نشانند و صحیح را از تقسیم و
فتح را از عقیم ندانند قل لا یتوی لاعمی و البصیر

هر کس زیار اشنائی است داند که متاع ما کجاست

چون سرگذشت و شرح احوال این بنده را خواسته اند که مقدمه این مجموعه مطبوعه
نمایند حسب الاراده عرض میکنم و الله ولی التوفیق

ترجمه حال

ابو الحسن میرزا المعروف بابن الشيخ الرئيس اذا قد الله حلاوة التعلیس به
بزرگوار نامدارم حسام سلطه شاهزاده محمد تقی میرزا پسر خاقان خلد آشیان
فصلی شاه قاجار است بکنه الله فی جوار رحمت و خصما بزمید فضل و کرامت چون
احوال جدا مجد و پدر سیکو سیرم را در کتب تواریخ سلاطین قاجاریه بسک ثبت
و ضبط آورده اند این بند شرحی نمیدهم والدۀ ماجده ام صبیحه سرآستان
از بنجاد امرای کرجستان و از جمله اسرای زمان شاهنشاه سعید شید عم
آقا محمد خان حاکم زمان بود و عقیده زمان در بلاغت تحریر و طلاق
تقریر دست دست طول داشت بل بدینصیا انمجبوبه خادره و اعجوبه نادر
سخن مردانه کفنی و در دانه سفی و غالباً در طی کلام باقتضای مقام آیات
شریفه و اشعار لطیفه استشهاد نمودی با علما و امر حسب المناسبه مکالمه
و مکاتبه کردی و با صابت فکر و اصالت فطرت در امور مهمه و وقایع
ملئمه اندیشه های مفید و رایهای مجید و اشیای سیات منزل در دست
بیت پدر بزرگوارم و حل و عقد جمیع امور بعد از کفایت و ذمه در دست
وی راجع بود تلویحاً با سبها این شعر شنوی را می نویسم

ما در خورشید ملاح خود است || که دو چشم روشن نامرست ||

مولد این بنده دار اسطغه تبریز است در سنه هزار و دویست و شصت
و چهار هجری از قرار تقریر مرحوم والده ام در طفولیت که بودم شیر جو
جدری مبتلا و از یک دیده نابینا شدم ناخوشی و با در تبریز برادر کرد و همه
و همه فرار کردند چون بقای من رجائی نداشتند و بوجودم عثمائی
با مایه آبله بدایه قابله دادند و سفارش مختصر تحمیر و تحنین کردند و نصارا برض
موش و با کفر قیام شدم و بغایت الهی از آن در بیدرمان بهبود می فتم و ما
جدری و نابینائی چشم رفع شد عسی آن کفر و اشیاء و هو خیر فضل سبب است
لا غیر و جفاک الی ایات در شش سالگی مرا بکتاب گذاردند مرحوم ملا
عبد العلی که شخص پرهیزکار و مسلم عموم میرزا دکان و الایه بود و قرأت
مصحف شریف مبارک را باین بنده تسلیم کرد و در اندک زمانی قرآن
مجید را ختم کرده با موختن خط و فرا گرفتن کتب فارسیه مشغول شدم و در خط
قیل مدت بطور خارق عادت از همه قرآن و اخوان پیش راندم و پیش
خواندم و بمقامات علم صرف پرداختم و صنع مشکله را بهولت ختم
یازده ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم بهار انجمن طهران آمدم

در مدرسه ملا قاضا علم نحو و منطق را از جناب غفران باب ملا علی دماوندی
 که از جسد فاضل و صلیح بود میآموختم و بعون الله در مفتی بقدر یکماه و یکروز
 میماند و ختم در خاطر دارم تازه بلسان عربی آشناسیده بودم تراوش قلبی
 و نمایش غلبی اینکلمات موزونه را نوشتیم و اراده و اشاعه کردم صغیرا و
 سنا که به اولاد و علما برادرانم سخت بخردشیدند و صرب و شتم خوا
 در انحراف خود ستانی و خود نمائی بنده کافی ندیدند معلم بشت سکوی کردند
 و عرض بلوی که فلان خوب کبیر کرده و چوب کبیر میخواهد آن فی یوسف
 و خسته لایات قزون دارم از اینگونه حکایات چهارده ساله بودم
 که در رکاب والد ماجدم بربارت ارض اقدس و مشهد مقدس شرف
 شدم پدر و الاتبارم در آن بلد طبعیه مرحوم و در توحید خانه مبارکه
 فی جوار رحمة الله مدفون شد و عجب اینست بهنگام رحلت و موقع وداع
 و وصیت از خضر یعقوب الموت با هر یک از حاضرین در عالم اقتضای
 چیزی میفرمود همین که دیده کشود و مرادید فرمود فرزند ملا شود بعد از این
 مصیبت غلظی بطهران آیدیم خویشان و خیراندیشان گفتند حالیا صلحت
 وقت در آن می بینیم که با اسیب زادگان عظام و رسلک اجرای نظام

با اینکه والده ماجده ام با قضاای تقوی و انقطاع از دنیا قبایل شدت
 کرامت و اداوند بامر جناب غفران باب میرزا محمد خان قاجار سپهسالار^{عظم}
 بدرسه نظامی سپرده شدم قریب دو سال بنده و حساب میخواندم و
 قواعد شش سر بازی میخواندم همه روز و در میدان شق در فوج و ماوند عرض
 و طول میداد از آنکه سنگین بر حمت فوق الطاقه گاه در قفس گاه در قفس
 می پیروم با اقوان و تراب و همدستان احباب مناظرات و محاضرات
 داشتیم و آنست سرح الخط حیث اساسا و لی در انوضع که باید با قضا
 جوانی خرسندی و رضامندی داشته باشم باطن طول بودم و ان لباس
 عاریه می بنداشتم و هم در ان ایام همه روز در محضر جناب ذوالفقون
 شیخ جعفر ترک رحمه الله حاضر شده بانهایت اهتمام و شوقی تمام مباحثه کتب
 ادبیه و معانی بیان شغول و مشغوف بودم بخرمشوق قلبی و محرک روحانی
 بر حسب صورت مرتبی نداشتم ادبانی ربی و قتی والده ماجده ام بغرم
 مهاجرت از طهران و قصد مجاورت در خراسان حرکت کردند بنده هم
 فرمود یابنی اگر کتب معنا جذبه توفیق مرا طوری منجذب کرد که مشغول^{تفصیلی}
 و غشهای مفصلی پشت پازده بوفت برادرم نواب دالاسا همراه نموده

هشتم میرزا معین التولیه بجناب اقدس و استبان مقدس حضرت ثامن^{۱۲} اله
 روحانده الهجا آوردیم و بابت پاک والد ماجده تائمه جابر ای کردیم
 تولیت سرکار فیض آثار باجناب مغفرت آباء حاجی قوام الملک شیرازی
 طاب ثراه بود بلا حظه سوابق حقوق و مناسبهتای موروثه در نگا برداری
 پذیرائی ماحق فوت را داد اگر د بلکه شرط ابوت را بجای آورد من جمیع ابو
 کفالت و کفایت امور را برعهده مردمی و عنایت خود گرفت در ضمن
 ان ملاطفتی پدران نواب اخی را معین التولیه سرکار فیض آثار نمود و
 برای تلبس بنده بلباس اهل علم و آزادگی و خلع لباس شاهزادگی مجلس
 بزرگ ترتیب فرمود مرحوم ملا محمد تقی مزینانی را کاشت که فنون ادبیه
 و علوم ادبیه را با او مذاکره کنم و در محضر جناب میرزا نصر الله شیرازی
 مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه سخنراندم چون غرق نعمت حاجی قوام
 بودیم در کمال آسایش تحصیل علم نزد اوستم و مرحوم حاجی قوام شعرهای
 بنده رغبتی داشت و حسب الاراده مرحوم غزلهای شیوا و قصاید غرا
 و مجموعه بزرگی شده بود و اکنون هیچ متذکر نیستیم تخلص این بنده در شعر
 حیرت بود و سبزه خیرتم که در میان بچه کارگشت ما را بعد از طاعت حاجی

قوام اسکندریه فی دارالاسلام میل بعلم حکمت و کلام کردم در نزد مرحوم
 ملا ابراهیم حکیم سبزواری که از ملائذه مرحوم فخرالمآلین حاجی ملا مادی سبزواری
 بود بمباحثه کتب کلامیه مشغول شدم و شرح منظومه حاجی ملا مادی سبزواری را
 در محضر او خواندم و غالب کتب معموله را دیدم اتفاق سفر طهران پیش از
 مجلس مرحوم آقا علی مدرس حکیم حاضر و دو سال بمباحثه هفده بار بعد از آن
 و خطه از تبحر کتب و تصنیف نسخ علمیه سفر او حضرا خود را میسر کردم بعد از آن
 بخراسان بمضمون منتهی مان لا شیعان طالب العلم و طالب المال علم طلبه
 فراگرفتم علما و علمای شرح ارباب و شرح نفیس و کلیات قانون درس
 گفتم چون این مقدمات فراغتی حاصل شد بعلوم شرعیه قبایل کردم شرح
 لمعه و قوانین را در محضر مرحوم جناب ملا محمد رضای محقق سبزواری استنفا
 نمودم فصول و رسائل اصول را در خدمت مرحوم وحید العصر جناب حاجی
 میرزا نصرالله محقق طاب ثراه فراگرفتم فقه خارج و تقریرات درس مرحوم
 خلد اشیا فرید و مره و علم اسلام فی عصره شیخ مرتضی انصاری قدس
 الله روحه را از جناب غفران باب حاجی ملا عبدالله محقق کاشانی تعلیم کردم
 برای اینکه از دلت تقلید در سایه غایت تدبیر و این آیم از شهد مقدس

بعبات عالیات مسافرت کردم شش ماه در کربلای معلی مجالس درس
 مشایخ و فضلاء را دیدم و هر روز حاضر میشدم چهار ماه در نجف اشرف
 باستماع تقریرات عالیہ اساتید عظام و اساطین فحاجم بسر بردم تا آنکه
 بر اوید مقدسه ترمین را می شرف شدم و از حضور معارف ظهور حضرت
 عماد الملک و الدین اعلم الفقهاء و المجتهدین مرجع المسلمین و الموحدین بآب الایمان
 علیه السلام آقای حجة الاسلام سرکار شریعتدار میرزا دادم ظله العالی ^{تستفرض}
 شدم و در آن حوزه مبارکه رحلت اقامت افکندم روزی فرمودند چگونه
 یافتید محافل علمیه عبات مقدسه را عرض کردم هر کس طلوعی کرد پیش
 بر کد ام شروع کرد و من بهار کبی گفتم اکنون که بوجه مبارکه حضرت
 عالی و جت و جعی یقین دارم تربیت بنده بدست توجه و ظل غایت
 آنحضرت رحمت از همه باز آمدیم و با نوشتیم الحمد لله در بر تو
 این انسان کامل و مرکز مکارم الاخلاق و الفضائل در اعلی درجات کوشش
 و جهت و با استفاده و استغاضه مشغول بودم و حضرت استادنا
 اعلام حجة الاسلام باین بنده توجهی خاص داشتند و التفاتی ممتاز علاو
 بر کسب فیوضات از آن شخص مکرم و وجود معظم که بدون عراق مستیون

گفت و آنه رجل الدنيا و احدا من اصحابه عارفين انحضرت
 و خصوصین جزو شریفه که هر یک در علم و فضل و قدس و تقوی و اخلاق
 حمیده و ملکات مرضیه و علو سمیت و سمو فکرت و صفای فطرت یگان
 عصرند و وحید و بر فضیلتا بر دم و ببادله افکار طرفها بستم دو سال که
 از اقامت در آن ناحیه مقدسه گذشت من حیث لا یجیب اسباب زیارت
 بیت الله الحرام فراهم آمد بساعت بمهرمان فرخ لقاء با محبت و صفا
 عظیم القدر و بزرگ فتن با اجازت حجه الاسلام عازم حجه الاسلام شدم
 و از راه جبل بطور سهل ذابا و ایا با در نهایت اسایش و راحت باین سعادت
 عظمی فائز گردیدم و من لطائف الروایا چند ماه قبل از انعقاد لوازم این سفر
 الی الله جناب قطاب علام فاضل نحریر اقا میرزا ابراهیم شیرازی زاد
 فضل و دایم تائیده و توفیق خواب دیده بودند که گویا با احباب و رفقا
 در کنار شط استاده اند و در طرف دیگر شط باغی نمایان است پر از انار
 و از راه و اشجار و انحصار ولی راه عبور بان جنبت عالیة منحصر است تحلی
 از نیزه که صلشان در آب ترکز است و سنان شان طایر بر سر فضل و عطاء
 بنور خیال نمیقصد و صعب العبور بودند که این بنده کالبرق انخاطف از

آب گذشته در هنگامی که عازم حج بودم با جناب مستطاب فاضل مشار به
تصادف کردیم نادیده ان یا ابراهیم قد صدق الرویا انی ذنب
الی ربی و ذلک تاویل رویاک من قبل

بوالعسل الما ذی شتاره امر

بغاه و اطراف التراح کعب

بعد از رجعت از مکّه معظمه نیز یک سال در ناحیه سمرقند رای توقف کرده بقیع
سائل دینیّه و مباحث شرعیّه مجاهده نمودم همین که موقع رجعت بطن
مقدس ارض اقدس رسید همانا رحمت و روحانیت و اسایش و بهشت
تودیع کردم بعد از ورود بخراسان کثیر انفسا دمن الحما و و دفعت الی برادران
ولی با کمال استقامت بو طائف مقدسه دینیّه مو اطلب بودم و بمنبر و محراب
و مذاکره با طلبه ب سعادت مکان حتی الامکان تسلی خاطر از واردت
میدادم تا نوبت حکومت صفیه آمد کالتی نقصت غولها برخلاف توقع و حفظ
مرتبه را و اطواری ظهور کرد که تکلیف خود را در هجرت دیده بقوچان رستم
امیر خراسان و حکمران قوچان شجاع الدوله امیر سینخان انقدر در پذیرائی
و نگه داری من بنده بذل مال و صرف خیال کرد که مافوق آن تصور نیاید
چیزی که مایه آهنگار و شکر دانی بنده است ان استقامتی بود که در مقابل

حکومت سقده مستبده بر روز و دو حال آنکه در نگهداری بنده همه روز و نوا
 نهید و تحلیف باد میرسید و حکمران خراسان رعد و برق می نمود و آن میر
 را مراد و یگانه مرد و خراسان اصلا هر اسان نمیشد و بر ترویج و تائیدی افزو
 و کرده انفاق ثالی هر چه کرده باشد باز دون استحقاق بنده و بهمت او
 بوده و بهمت دنیا اهل من الدهر زیاده بر یک سال موعظه و ارشاد و
 تدریس علوم شرعیه در آن دارالامن سیر کردم بمساعدت استخاره از راه عشق
 ابا و دو طرفی قسطنطنیه ثانیاً غایت حج کردم حاجی ملا محمد قائمی خراسانی
 که در حساب دوستان فرودمانی است و بوجود بنده مجذوب و فانی
 همراه بود بعد از تجدید عهد با زیارت حرمین محترمین و عرض تظلم عاجزان
 بقتبه عرش مرتبه سلطان سیر مصطفی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
 با سلام و بول رجعت نمودم و قریب دو سال بطور حکمت و موعظه کسبه
 شهرت نامه کردم و جلب قلوب خاصه و عامه بجهت ابواب کتایش و استیلا
 هایش باز و فراهم بود با آنکه وضعه دانی و موقع شناسی و لیای دولت علیه
 ایران مقتضی بود که طول اقامت مرا در آن مرکز سلطنت اسلامیة ششم بشمارند
 و از وجود من استفاده روحانی نمایند بهر ملاحظه که بود اصرار در معاودت

بایران کردند من ملک بودم و فردوس بن جیم بود ادبیت بنجاب
 اجل عالی معین الملک نفیر کبیر روحانیت مرا مجبور کرد که حفظ مرتبه ایشان را
 مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بمال و عیال و عو قوتیه خود را به ملک و ملتیه
 دچار کنم از راه رشت بدار اختلاف طهران آمدم از انصاف نمیکند رزم و نه شتر
 نیز نیکویم جناب استغاب اجل الفخیم وزیر اعظم این سلطان معالیه
 در هماننداری و پذیرائی بنده از ایشان ظهور کرد با احدی از قسم معمول
 نشده بود در عمارت مخصوص خودشان با نهایت عزت و احترام منزلت
 دادند و دقائق ضیافت و نکات لطافت را رعایت میکردند و بطور خاص
 خصوصی صحبتهای دوستانه میداشتند و بهنگام تودیع یک بخشش لباس
 گرانبهادریه دادند و فرامین و احکام در کمال غنی و استحکام صادر و بدست
 بنده سپرده شد ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری
 نشده و میل شخصی یک حاکمی بقول هو لیسین حاکم بر همه حکام بلکه دارد بر آن
 ارقام است در ورود و خروج هرسان بهزار رحمت و اشکال پیدا شد و همچنین
 اشکال تمهید امانت داعی تعطیل احکام صادره را تضائق نمودند بر
 هر وقف بی پایه و سقف بی پایه که در زمان غیبت بدست بمکاران افتاد

بود باید سوال و جواب رفت و مدافعه و جدال کرد چون تولیت حاضر
 شنیده بود که حضرت وزارت اعظم دعه کرده اند که تولیت است
 قدس سرای مدعی و اکتدار فرماید که بطور مشروع و مطبوع اداره شود این
 ضمیمه مفاسد عقیده و مزید علت مکیده بود در این اثنا انواع بنای است
 و مصائب ناگهانی پیش آمد آن همه و له الحمد است بلا بمصائب جلیله
 نقص اموال و نفس و ثمرات هجوم آوردند و اعظمها رحم العدی و جفا
 اجائی تسلیت همه واردات را از طرف حضرت مستطاب اشرف و
 رکن الدوله حکمران خراسان ترصد بودم که باینده محبت و عاطفتی فوق
 العاده داشتند و ارتباط و اتحاد ذات این بدرجه بود که هر چه سکینه
 می پذیرفتند و اصلاح مقاصد مشروع مردم را توسط مخلص میخواستند
 و در ترویج و اجرای احکام شرعی و حمایت حدود و حقوق داعی بود
 خود داری نمیکردند از آنجا که نزعات شیاطین در نفوس امراء
 سلطین کاهیهای سوداگری دارد برخلاف انتظار اراء غضبی کردند
 و اسائه ادبی و ملی من در آن مقدمه غیر مرضیه از شخص ایشان آزرده و شک
 باینکه

و ظلم ذوی القربی شد مضاضه علی المرء من وقع بحمام لمنه

این بود در دفعه ثالثه که زیارت که معظمه و مدینه منوره مشرف شد بمحبت
و لم یبرای منی کرد که در حق ایشان بدو عالی کنم رابطه این شد واسطه این
که راز مقام سلطنت حق حضرت محمدی صلی الله علیه و آله بظلم و توسل صاف
کنفر خواستم هنوز با سلا بسول بزبانسته بودم که قطع دابر لقوم الذین ظلموا
در این نوبت ثالثه که حج گذاردم چون بخمال مهاجرت میدفد لک حج
بعید حرکت میکردم ناگزیر با عیال و اولاد متوکلاً علی الله رب العباد و در یازدهم
رمضان هزار و سیصد و نه هجری در آستان حضرت ثامن الائمه روحی
فداه زیارت تو دیع عتبه بوس شده از روحانیت ان مقام رفیع علی
یاسید واری ما و دیک ربک و ما قی استمد کرده بیرون آمدم تا
از صراط مستقیم عشق آباد آمدم مطرب عشق عجب ساز و نوا می دارد
چون موسم حجر اسود و سقی بود و سیاحت را بحال و فرصتی سیر و
فی الارض را کار بسته بادل سگشته بلحاظ فانظر و الی آثار رحمة الله منقره
کاسیف عری قناه عن الخلل سمرقند و بخارا را کاملاً سیاحت کردم
ذئاب و ایاب مرو و چهار جو و صحراهای ترکمان نشین را با نظر عبرت

ویدم گفتم

بمان طرست این بیابان دور که از ما گرفتند با قول زور

جانانی که کمین در ناب و سباع بود و مسکن قوم وحشی الطباع باین درجه را می و آرمی
از کجا آمد آرام و حیره فی اساد و خنان بهمان طای روم بمان غیب وصف
این حال رکفته

جست خود آقا حق این ترکمان پیش پای زره پیلان جهان

چیزیکه انحرافات را دم و دنباله بود و بقول عربها صنعت علی اباله حقوقی است
که مرحوم صاحب اختیار از روی جبر در تحدید حدود بدولت سمجوار تفویض کرده است
کنون که در کف جبر تو اختیار من است عجب ترا کنه بواسطه بعد فبیع اگر نهری از
خاک مزارع سرحدیه خراسان میکشد شسته و مصتب آن باراضی جدید اترش
سمجوار بوده زیاده بر شرب مختصری و شرب مختصری حق و حالت متبعه این
و سرحدین خراسان نداده اند این بنهر هم مجرای استلای آن بچارکان
شده آن اند متلکم بنهر هر روز گرفتارند که تخم زیاده کاشته اند آب تنه
برداشته اند

کر از چخال کر کم در بودی چو دیدم عاقبت کر کم تو بودی

در اوایل شوال از عشق آباد در تقفقا زیه حرکت کردیم الحمد لله همه جا شناسایان
 و حباب و مریدان فخر و محراب شرایط همراهی و هوا خواهی را مرعی میداشتند
 در قلنس عالیجاه عمده التجار و زبده الاسرار حاجی محمد باقر تاجر تبریزی
 که مروی است بنده مست و خوش فطرت و با غیرت هماننداری حسن
 پذیرائی را بدرجه قصوی و پایه اعلی رسانید جناب مقصد سلطان میرزا
 رضا خان معین الوزاره که شخصی است با ذوق و صاحب وجدان کریم
 الخلق و انسان مراد قی شناخت و با ستفاده صحبت پر دخت
 که موقع حرکت نزدیک بود ولی در همان چند مجلس مصاحبت با کمال ممنونیت
 از ایشان وداع کردم در ورود اسلامبول امالی ایران بخصوص آل
 آذربایجان که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند لوازم تکریم را
 بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبله الا عاظم و الاعیان عمده التجار
 حاجی محمد تقی تاهباز که مرجع عموم امالی و حامی حقوق تمام تبعه ایرانت
 و مردیت با کمال دیانت و پاک طویت مستدل الاطوار و صاف
 و نهایت ملائمت کفایت معات ملت را بعهده داشت گرفته حکم
 و محکوم از او رخصتند و شاکر و باین بنده همه قسم مهربانی و جان فشانی

دین داشت خراسم را در اینچند روز اقامت سوت حاجیان
 که شعر حلال داشتند مشعر حرام در مسجد حاضر میشدند و همه روزه مسائل
 و سیه و معارف یقینیه استماع می کردند چند دفعه و ستانه با جناب ^{جلالت}
 اجل ناظم الدوله بغیر کسیر دولت علیه قیومعه اتفاق ملاقات و مقالات
 شد ولی مجال بسط مقال و نشط عقال مضیق بود و در تدارک سفر بر خطر بودم
 و پریشان خاطر از طرف فرزند عزیزم حسام الدین حفظه الله زیرا که شر
 خواره بود و ناچار بودم که از والدہ اش جدا شود و همراه باشد فا
 فواد ام موسی فارغا با اینکه جمعی از دوستان مانعت کردند که او را
 بدین سپاریم و در اسلامبول بگذاریم دل من فتوی نداد و استخاره مسأله
 نکرد و یکی از خوارق عادات و لطاف خفیه الهی که شیشه را در بغل سگ
 که میدارد سلامت این طفلست در اینراه دور و دراز و اشتداد گرمی حجاز
 علی الخصوص جف الرضاع و المفضل مصطبر الله الحمد با همه همراهمان یافت
 و رحلت از زیارت حرمین شریفین معاودت شد نور چشمانی که در اسلامبول
 گذارده بودیم بسببست دیدیم و شکر خدای بجای آوردیم کیال
 زیاده و در اسلامبول بتوقیف و تکلیف مالی ایران اقامت کردم

و بوظائف مقدسه علمیه طوعا و کرها مشغولیت حاصل بود از صحبت و دوست
 کرام و آشنایان عظام که مهربانان داشتند و حسب صادق رضاسندی
 خراسندی و اشتم رضی الله عنهم در این نوبت با حضرت سفارت کبری گرامی
 ملاقات و دستنامه بجدتی رسید که ملافی مافات شد و توفیق یگانگی و مصافحت
 با قضای اصالت حسب و نسب و ادب مورث و مکتب در دعوت
 عمومی و خلوت خصوصی باس مقام و حفظ احترام مراهبوری لازم الترتیب
 و وجوب احکامیه میداشت که نمیشد گفت در آدمیت مکتب اولی شد
 از حق منکدرم بعد از استکشاف مقدماتی که موجب استکسار خاطر بود
 و نتیجه اش وضع حاضر و تمهید لوازم بسران برآمد و مکاتبات نافعه
 نوشت و جوابهای مساعد گرفت ولی عیب داشت که طشت زرینم
 پیوند نکیرم بسریش بهر حال با کمال آستان از آن شخص معظم در شرح
 اثانی هزار و سیصد و یازده هجری بغرم عتبات عالیات از اسلامبول
 حرکت کردیم همه دوستان همراهی و مساعدت کردند لایحه اعمده التجار
 و الاشباه اشرف الحاج حاجی حبیب آقا تاجر سلماسی شارالیه مویش
 فطانتش از سرمایه تاجری زیاده است با اینکه کهنه سوار است بظاهر

پیاده است بطور فستادگی و سادگی رفتار و گفتارش محدود و مرتب است
 بسیار عاقل و مودب است اصول تقریر و حسن تعبیر استادانه آموخته است
 نمیدانم از کجا اندوخته است انصافا بلند خیال و با اثر است و وجودش
 شمره است بعد از نور و دیرت بعد مجرب و ابرار است بت المقدس تصمیم غم
 کردم اذ اهتم الفی بن عینیه غنه بجد الله من خراج ارادت تحصیل شد
 و معراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام مسجد اقصی آمد مبعیت محم و حسن خلیل
 و جمیع مقامات مقدسه که در آنجا کثرت خیر و حیال خیر بود زیارت کردم
 و انکشافات قلبیه و فتوحات غیبیه دست داد و بعد از مراجعت از بیت
 المقدس از طریق کانال سویس حکم استخاره پس باید دهند وستان کرد
 منت خدای را از طوفانهای بلا و کرد و بھای ابتلاجات یافته بعون
 مالک الملک بوالذی یزحی لکم الفلک در آن شهر حجابی الاخره بمنکرگاه
 بند بستی فرود آمدیم جمعی بر من احاطه کردند کا حاطه الظلمه علی النور و اظلل علی
 الحور سیاه صورت تپاه سیرت قیر کون و برهنه و سحیک در صراط
 آدمی برهنه لایکادون نفیقون قولا پنداشتم ندی القرنین خراب
 شده و یوم الخروج است و ظهور یا جوج و ما جوج بومند بعضهم علی بعض ^{بوج}

بسکه تعب و نصب دیده بودم من سفر نامه از سیان حوت و نقصان
 قوت محل آسایش را نزدیک بود بدائره سوزنود ایشلا خواهم و بنابر ضو
 یمنود اصطلاح نام بعد از استعلام از احوال مسلمین هزار لعل و لیت ما و حید
 فیه غیرت و هوا اول بیت وضع للکس للوفود والاستیاس لیس
 ثان به بعدل و تقاس و هو لکوا فذین خیرنا و سواها کف فیه و لیس
 بمنزل مقرب الخاقان مرجع الایمان و مجاز الاخوان حاجی عبدالحسن صاحب
 امین التجار دالت شدیم و هو صاحب المواخر و البواخر و مصاحب المرأ
 و المعافر امین لایخون و لایمن سلام علیه من اصحاب الیمین شون
 ضیافت بافون لطافت مرغی شد و لوازم راحت من جمیع الوجوه
 مهیا گردید و دوستان و جباب شینند و انشا لو اعلی کعرف التضع همه
 روزه کالکه مخصوص حاضر بود و مواقع عمد هبسی را که از خشت سبت
 و پاکیزگی معابر و شکوه و رونق مکاتب و معابد و عمارات عالیه بنسبه
 سامیه نمونه شهرهای فرنگستان میتوان گفت تماشا کردم در اوائل
 شهر جرجا لمرجب کو که قبایل نواب بستان نصاب اشراف
 و الا و خاندان خلیل و فخر و دودمان اسمعیل مجمع المحامد و المکارم و ان غل

بن کسری ناستم سلطان محمد شاه زاده جلالة و علاه از تفریح اطراف
 و لواحق معاودت بهیسی کرد لدی الور و دین بند را ویدار و محبت قبی
 عیبی را پدید فرمود چون این سخن جلیل من نسل خیر سلیل با این که مبداء نشو و
 احساسات روحانیه و ادراکات وجدانیه اوست بالفطره صاحب
 فکار عمیق است و اطلاعات دقیقه و نخستین مجلس در طی سوالات بارک
 و نغز و مکالمات با معزز مهوشمندی و فطانت خود امیدوار و مقصد نمود
 هم سوال از علم خیر و هم جواب مجمل برهان و اولوالارحام بعضهم اولی
 بعض از جناب حاجی این التجار خواستند که ماه رمضان را بدار آیین
 بیت الشرف و سعاده نقل و تحویل کنم مع التراضی در او آخر شعبان
 باین دستگاه معظم و دولت سرای نظم نقل مکان شد مانند مسافر که
 رسد در وطن خویش بدون تکلف و توقف و قانع مهربانی و قدر دانی
 از طرف این میزبان محترم باشد فرس مرفوعه اکواب موضوعه
 اثواب مرفوفه غارق مصفوفه همه چیز نظیف و تمیز مهیا و مهیا گردید
 رمضان را در مسجدی که مخصوص ایرانیان است بموجب تسلیم و تقدیمی که
 از مقام و آئینه انصافیت جناب فضایل نصاب شریعت آتیب حاجی

شیخ عبدالحسین سلمه الله امام جامع ظهور کرد نماز جماعت کرده و بمنبر عظمی
 و افادت برآمده بعد از فراغت از جامع مجلس خاص حسن آباد که در حکم حسینی
 و مرکز اجتماعات خیریه و ملیه این خانواده محترم است میآدم ساعتی بهم در
 این انجمن عالی لفظی میکردم هر کسی ازطن خودش یادداشت میکرد بعد از انقضای
 شهر رمضان بضم غم زیارت اماکن قبر که و شاید مشرفه عراق و جبهه سا
 بان عتاب عرش رواق داشتم شد و گرمی عربستان و انقلاب دریا
 بند و ستان وسیله اجرای خویش و دستان شد لطائف محبت و
 گرامت غم رحیل را بدل باقامت کردم که ماه محرم و صفر را هم لطف
 شریعه و تکالیف دینی بر دازم مزید مهربانیه و قدر و انبیا و جناب مستطاب
 اشرف آقای سلطان محمد شاه ایده الله و طبعه الی مایه واه نوارش و مرآت
 نواب علیه عالیہ والدہ ماجده ایشان شد که انصافا باید وی را از محو
 رجال گفت نه از ربات جمال فلک شمس و انوار کوکب اطلعت
 لم یبدنهن کوکب انما لبوة خادرة باسالیب اسیاسة عالمه فادره و کی
 از نیک بختیها و مسعودیت فال این جوان فرشته حضالت است که از حد
 و حجر حضانت و دامن تربیت چنین عاقله کامله پرورش داده و بعد از

حلت پدر در سن صغر بطیفه الیم بحدک یتیم فاوی در کنا چنین در می کاروان
 کجاست سنج بار و بر سه کار آمده اکنون که عشر اخروی آنچه احسن ام هزار و
 بازده است از تحریر و تسوید این ترجمه احوال بطور استعجال فراغت حاصل کرد
 مادر نفس با ذائقه فدا

محمود

این مسمط بدیع لهرتیب منع لهرتیب رادش
 ذات ملکوتی صفات حضرت اقدس مولی المواتی
 منبوع المنافع و المعالی ابوالآئمه و سراج الائمة
 علی بن طالب سلام علیه و آله المعصومین
 نجوایش نواب شهاب اشرف ارفع والا اقا
 سلطان محمد شاه زاده محمد و علاه در اوقات توقف
 و تفریح محافلش و زینبگانه معروف ممتاز سرور
 اند

منعکاز از اینم با وف و ساز آید
 در همه قضا عریف محرم از آید

مجلسیان برک عیش باز بساز آید
 مظهر کائنات میان بسته و باز آید

	عشرت نوروز را باده فرار آورید	
	حسن بایون عید مانده زخم یادگار	
یزدان بر کس نیست چون درمیدار	باز بچرخ آورید همسر نامیدار	
از افق خم کشید اختر باشدیدار	خواشته باشد اگر دختر باشدیدار	
	دختر جمشید را خواهر خوشیدار	
	مهرش نقد خود گیت بجان خواستار	
سر و کل ای بساغ خرمی انداخته	یکی بر انداخته یکی بر افروخته	
یکی بقدر ساخته یکی بخند سوخته	بر تن نورستان جامه نودخته	
	بیل کویا بود طفل نودخته	
	کرزی مکرار درس همی سر آید زرا	
ز خار و خس تا خاک کیره پیر بسته	بگلستان ملبدان نشسته و خاسته	
بر برویم نفهم سا فزوده و گاسته	ما شطه دست صنع چاکمه خود خواسته	
	همه عودسان باغ نجوی آراسته	
	روی چمن آبدار موی سمن تابدا	
بر سرشان از عجب نثار در بخت	بعباغی غشای شب شک ترانجته	

خورد و میسنا باغ بروی هم نخته | لاجم درخنده شد ز خاک انجمن

خوشه انکور بین ز تاک آویخته

راست چو عقد پرن ز طارم زنگار

ایدل اند و مکن تا یکی آسوده

همچو ورق درخشان خشتی و پرمه

آب رخ اهل دل ای دل من بود

تا نخورم غم کز تو قسم خورده

یک دم پنهان برار گزیده همی مروه

زنگنه زمین این زمان و نفس استگار

باد سر فیل و شش آید با فتح تصور

با نفسی روح بخش کرد بهامون عبور

زنده بکند م نمود یکسره اهل قبور

کاشن دار انعم سبحان دار اسرور

یافته باشی اگر زمر کدال انشور

می شمر نو بجا آید ز در شمار

شعار عباسیان دمن سیه کرده دوش

ره بنی ناشی چمن شده سبز پوش

برز و روی سپای سرخ باده نبوش

سپید نختی طلب ز صغیه اله که دوش

همی سرودم سرودش خجرت میفرود

که می باره سرود بویره فصل بهار

باقه نساج صنع سبب نصب راه را	حریرا لوبان باغ بر سر هم تاه تاه
باز شود تاه تاه از ششم گاه گاه	بسل بروی گل می متند ماه ماه

کلب کهسار را خنده کند قاه قاه	
ابر کلزار را کریه کند زار زار	

گریه او غنچه را شکفته خندان کند	سبیل سیراب را تاب و خندان کند
ز کس شاداب را گریه و شادان کند	فصل حسن صنع می نه مرد میدان کند

اگر کند زهدی ابله و نادان کند	
نه همچو شیخ ارفیس فقیه حکمت شعا	

ای همه خوبان شمس پیش و جود عظیم	سر پایون خرام ماه مبارک قدم
خیر و تغافل مکن غفلت آرد ندم	وقت پسیده دم است از نمی چون سرخ

خون حریفان بخر بادیه بد و بدم	
کره صبوحی ز نیم می بکشد آن چار	

شاید در فردین داد مکافات دی	ساقی نشین ز پای بادیه بد و پی پی
جو که نه سیراب شد کام من باز شتری	باید ریان کنی جان من از هر می

هوش مرا دشمن است بادیه بود خشم می	
-----------------------------------	--

هوشزدایم کسار اینم می کسار

تا نه در آتش بدی این دل بر خویش
کاش کشته شود بنود چشم من و گوش من

تا زوی نفس غم نخت سپه پوش من
تا نشدی روز و شب غصه هم غوش من

کاف جان من است فهم من و پوش من
نخت برنج اندر است جان تن و شیار

نمی سزد در بهار تنی گرفتار غم
اکنون که کل بردید کفش ز پا خار غم

زاینه دل زدای بساده ز کار غم
رسید دور خوشی گذشت ادوار غم

بر دباری فکن زدوش دل بار غم
که عاقبت خرمی است نصیب بر بار غم

بتان سیمین بدن سمن ناباکوش من
انده دی در عجب همه فراموش من

بطرف کلشن خرام سرو قبا پوش من
بجام کخسروی خون سیاوش من

بمس با کل کنون دست در غوش من
که یازده کشد پای کل نهفت من

با سپر برف بین ز تیران شکار
بچو علی ذوالفقت رنجرب ابل خلا

با دزده کر شده با بهادرع باف
کوه کمر بسته باز تیغ کشید از خلف

	شیرکن در بر و پیل فکن در مصاف جید را در شکر صفدر و حرب ثکا	
شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم	آمده با عقل کل در همه جا هم قدم	
کاتب خط و جو و صاحب لوح و قلم	رایت تو حیدر اگر ده بکبیران علم	
	بر همه کاینات علی ولی لغنم بر سر خوان عطا شش خلق جهان ^{خوار}	
نقطه ام الکتاب فاتحه فیض وجود	کلمه حسن الباب خاتمه هر وجود	
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورد	معنی فصل الخطاب مقصد غیب ^{سهل}	
	اول توس نزول آخر توس صعود سر سیمه انبیا ظهور پروردگار	
و قیام را طراز عنوان علی است	بسیرت آدمی صورت رحمن علیست	
بناش نور و حی شریک توان علیست	بجملات نبی صراط و میزان علیست	
	بصدق دین نبی دلیل و برهان علیست که گز نه تصدیق وی دین نشدی استواء	
بیکانه اصل قدیم حجت فرع کریم	بنیر وی دست او قوی است شرع تو	

بهرام الکتاب اوست علی حکیم | که بر صراط علی نیست مستقیم

ز برق تعیش شود کوه کران دل دو نیم
نیست فنی چون علی سیف چون ذو الفقار

طبع من انفسوده بود ز کار فدا ده | لب زخمن شبه بصمت واداده
ز جام غمی رسید بکام جان با ده | نطق مرا باز کرد برادی اراده

بالنسب ناشمی ستوده شمع فدا ده
محمد بن علی سید والاتب

چون دم القدر کس آمد مسا بن | بدانش و نظم و شرفیت کس انبار
گرفت یکر جهان طلب آوازه بن | اگر چه زمین برتر است هنوز بر واره

بصدق عوی بهن قصیده عجان بن
هر که تواند سخن بگوید بسیار

فروزه ایزدی طبع غیر من است | بهر دوش از سخن خود شیر من است
توانی صعب و سخت حکم پذیر من است | اگر ندانی چرا سخن کسیر من است

از آنکه اندر بیان علی میر من است
اوست امیر کلام من از پیش بسیار

سبل سلطان دین خدیو مصر لعتن	هماره حباب تو تحت غنای کین
شکفته مانند گل بموسم فردین	بخرمی و خوشی چو سنبل و یاسمین

همیشه اعدای تو بقتل انده وین
غوغا صفت تکرار لاله سمت خدا

در شکایت از گرفتاری بدر عهد لثمه ارشیری فرستاده اند

مرا اینجا نه میدان و دل من مرد میدان جهان بد عهد و ظایر شهید و وطن بیرون بر از خویش و پیکانه بقوت پیر میخانه جهان زن دان مرد حق او پیوسته و زن رفته چشم یک زن بین مراد سخن و سخن و لولا ان ای بر مان ربه باز یوسف را سخنی جان من آماده شود یا ماده شود هر آنکه را بود نسلی و نسلی این سبک مغرور دل از در و حق قربی سوزندش در این دنیا	که از خجانه میجوید صریف آب و زندان که بس است پستانش کذب است ایمانش که میگردد به پیمان مد ار عهد و پیمانش که یوسف را همی بردند از زن و زن زندانش بسی ندان بر ندان کرده ان جاد و قیانش ز دام مکر بر بانمش خداوند ابرهانش ز میان چه سود بخاک زن سام ز پیمانش نمی سنجد با صاحب تمیزش برایش که تش سحر روان را که شدید ز قهر بانمش
---	--

بجز در رک رحمت نیستم بگذر طیب
 در این دنیا پر محنت ندارد و در حق و
 بهل خاورد که مهر دانش از مغرب کند تا
 علی آدم برون آید در آن جنت غمی پاید
 فغان طعن افغانستان تا کافران
 و دایرند از چپ و راست سر حاضر
 سلیمان جنت است اما ندارد ملک او
 نفوذ این سیحان بمال جان منکر
 کند کوب ستم کرد و دینی آدم چو امین
 سلیمان از شیاطین داشت بنایان
 ولی انجا که با سوری ز این دیوان فرود
 سلیمان از تفقه قال ثالی اری الهده
 ولی سیرج از ریلک پرد کس نمی رسد
 یکی شیخ الریس است اندر این عصر و دین
 چرا هر روز نامردی نشاند و دشمنی

مراد وی است بی دربان که در مانی در
 که نبی دل پیر هانش بدو شکل آتش
 برون آید چون آسان بگذر از ملک خراسان
 که ثبانی است در هانش که شیطانی است
 شکشا شاه دین پرور چو نشیند افغان
 غیظم چه خواهد دید بین این دو ابر
 که دیوانند دیوانه سر اسر اهل دیوان
 ز امر فافذ و الاتفه و نون الابلط
 ز نخست سلیمان برد خاتم ابدستان
 تماشل در خانش محارِب نمایان
 اگر خود بت معمور است خواهی دید ابر
 چو خالی دید جای مرغ سکینی را بویان
 چرا دادند طیرانش کجا کردند حیران
 که میاید بکشتن مختار آل خاقان
 فساد ز فرات کردی بدان پاکیزه دامان

چرا از دست هرزگنی طبیعت از دم	شود ز نثار کون آئینه طبع در خاشاکش
حدار تا بکی هر دم قمیص غمت مار	ز لجامی بدست کید سید و کبریا
مراشد داد و فرمان یون حکم کوناگون	ولی افسوس کس اجری بحر و حکم و فرمان
اگر چه سخت کست خانه کردم این تظلم	یقین دارم غیر نجد شه از شیخ شایسته
تخواهد کرد پادشاه خود قهر و زور را	و هم لایعرون از موراد با سلیمان

هر آنکس صدق میگوید سخن اینگونه میگوید
در نیایشه میجوید دل چون من خندانش

مطلع غزلی است

دل ز زلف تو کرد قصد خلاص	عشق گفتا ولات صحن منام
--------------------------	------------------------

از قصده

تا بروی زلف شکفتان پیشانی	صبح و شام ماسیه روان تو بختان
چونکه عطاردان کران بستند پیشکرا	شک از آن میکتی تا زلف لرزان

بوسه کردم طلب از لب غنچه دم	
مان شوخی تا بکی بستان و بستان	

رباعی موده تاریخ وفات مرضیه

برضیه بسوی خبه عایقه

تا دست سسش قنوط فها و اشیه

بشنید جوارجی الی رکب

تاریخ و فاش ارجی ریه

بجناب معتمد السلطان حاجی میرزا محمد رضا مستشار
الملک وزیر خراسان مرقوم داشته اند

صبا بسوی بدر بار قه از ازمین

بیا بسوی سیر کار ستار ازمین

نخست آنکه مرا اشتیاق دیدن تو

بدان مشابه که بر بوده اختیار ازمین

پس بگوی که ای اعتبار من از تو

چه انگر دی پس حفظ اعتبار ازمین

بخشیم که سرایم یک ابد سخن

بمهر میر که آبی دهد بکار ازمین

اگر چه خایه و دفتر نظم و شرامروز

همی سند که نمایند افتخار ازمین

چرا ندانی ای خواجه سخن پرور

که رسم شعر فروشی نشد شعار ازمین

بهرم فضل و بهر کر چه انتقامی سخت

از این بنیاده کشد چرخ کجدار ازمین

بخفت بفرستادم این چکانه نغز

که تا بخونی در نظم اختیار ازمین

طراز شاهی پد از طرز و طور سخن

نار محفلت این در شاهوار ازمین

غزل

خرم آن دل که بدام تو گرفتار افتد
عجبا طره طرار تو ای فتنه روم
یا یکی ز کنی رقص که در سطح بلور
چشم او دیدم و ضعف دلم آمد چه کنم
نخل امید من از روز دهد بر که کذر
قل این سبکبازان در خشت بخت
با یکی اینهمه کمال بکار من و تو
بعد از این با قدم صدق بمخانه روم

فکر ازاده ز اندیشه هر کار افتد
کز بنا کوشش تو بردوش تو بکار افتد
دست و پاسته بیکار بکون افتد
حالم نیست اگر دیده بیمبار افتد
بر سر دارم چون ششم تمار افتد
اتفاقی است که در کوی تو بسیار افتد
بدر شیخ ریا کار ربا خوار افتد
کار سهلت اگر بر در حنفی افتد

حیرت بر سر آنم که مستی که رقص
بازم از سر بره سیکه بتا افتد

حسب المناسبه در حق جناب دولتماب حسین رضا
پاشا ناظر عدلیه دولت علیه عثمانیه قلمی داشته اند

قد بصل حسین الی الرضا و فی حکم الرضا عدل بقضا

غزل

گفت راه عشق من پیاپی به کفتم بچشم
گفت در کام نخست از سر که کفتم بچشم

گفت اگر باشد بوصل من بنور چشم
گفت اگر خواهی بمان بروانم در دست
گفت باید سینه اش خیزد و دیده دل
گفت باید زانکشت خونین نمای تا جو
گفت باید پای بگذارد خیال روی
گفت اگر عین ابرقین جوئی جوانی زایل

باید از عالم کنی صرف نظر کفتم چشم
ترتر کانم نشیند تا بر کفتم چشم
حق عاشق این بود از خشک و کفتم چشم
رشته تر جان بی عقد کفتم چشم
نخله از حلقه حشمت بد کفتم چشم
خاک پای پرین کحل لصب کفتم چشم

گفت اگر سودای حق ارجی حیرت در پیش
چشم پوشش از نفع و ضرر خیر و شر کفتم چشم

شیرین تر و پاکیزه تری در نظر امروز
روی تو بگردم که برای دل بهایر
شیرینی کار تو بنام بت تروست
زان روی شکر زیر تو صد شکر که دهند
مانده طوطی که بخوایش شکر
روی تو بهایافت ز شکر نه شکر
ان قامت موزدن در رخ تو نی و شکر

انداخته بر کل احمد شکر امروز
خوش ساخته پر دخته کل شکر امروز
بر روی کل فضا بشکر از قمر امروز
شد طوطی طبع من شکر شکر امروز
بر روی تو بجا ده دلم بال و پر امروز
افزود ز روی تو بهای دگر امروز
فی فی شکر ت صاف تر و پاک تر

بر روی به چارده ابروت کشید	پیدا است که انداخته دوست سپرد
کیسوی تو بر روی تو افتاده ندانم	یار نخته بر سرخ کلی سگ ترا مرد
دیشب تو گفتم بد هم سیم و زر آتا	در دست گرفتم صنما جان و سر مرد
از روی تو می نیم ان لطف و حلاوت	شیرینی دیگر سختم را اگر امروز
کز تنک زدودی ز رخ خویش بگریز	ای آینه روز تنک دل ما برامرد
همسایه خورشید ز غمت شوم نا	از مهر کر آری سب من گذر امرد

قطعه در تاریخ فتنه منو لده از سلسله تنبا کوفی مجلس
بدیه فرموده

حصر کرد ند چون دخیات	فتنه برخاست در همه اران
دو د این فتنه قیامت خیز	چون د خان بسین گرفت چنان
پی تاریخ ان من از سر درد	خواستم تا دل آورم به بیان
گفت حیرت سرم ر بود به	اغرض سر کشید از این فرمان
دو د پا در میان بناده و گفت	یوم باقی ساکنم بد خان

از غلی است

ای سیمبر من بنا کوش	ای فتنه عقل و فتنه هوش
---------------------	------------------------

این عهد که با تو بسته بودم یاد است مرا ترا فراموش

من افکاره لعالمیه

انسان که دوستی خدا داد کند	باید که کار در خوارین مکنند
بسته شد چو زورق سی عرش	باید که آشنا بمحیط فن کنند
انام که مالند بقوسین آرزو	باید که سینه اسپر تر ملا کنند
اهل ولا برایه بلا فاش و ملا	باید که اقامت داشته گردانند
عریان چاک چاک فتادند خاک	انان که خاک را نظر گمیا کنند
خدا که حق بوعده خود میکند	آیا بود که گوشه خشمی بمانند
سزارش چو سرم گرداند خدا	کردند اگر جدا ز چه روز قفا
پادشاهان ندانست بجز خون	قومی که در دجله عالم دوا کنند

ماوه تاریخ وفات مرحوم مغفور خست و ضنون
از امگاه حاجی میرزا محمد حسین مصباح السلطنه
طاب الله ثراه

مصباح سلطنت ز اهل صر صرا آمد	چشم و چراغ ایران روزت سر آمد
صبح حقیقت است عیان اطفی اسراج	خورشید روح از افق تن درآمد

مصبح جان جابه غیبی مقامت	سکوة تن بهل که تنی انور آمده است
ای فحاز اقران گذر کمال فضل	در قریبات سرینه ترا کمر آمده است
وی پور سعادت مسعودی حسین	نور علی ترا همه جا بر سر آمده است
چون در مقام امن حسینی بخوابی	کان خاک تا بناک ترا بر سر آمده است

شیخ ابرین گفت که سال وفات تو
(مصبح سلطنت اجل مصر) آمده است

ماوه تاریخ رحلت مرحومه مغفوره ضیاء السلطنه
طاب ثراها

ستوده دختر خان ضیاء السلطنه ان کو	یکانه عصر در نطق بیان کلک بنیان
چو شد با مایه خونی بر ریسایه طوبی	ضیای بزم حوران زرخ بر توفشان

پی تاریخ و تشکفت ضوان خازینت
ضیاء السلطنه طوبی لکهای حبان

از قصیده غزالی طولانی این چند شعر می تریت سپید فدا

نوبهار چو بگشت تو بهای کهن	بمن بیا و بده باوه ساقی امن
بمن زمین نشود نفی ما و من ساقی	بجای من من باید بسی زخم دهن

سر و شغیبستان می بشارت هزار کودک نورته یک شب آورده همه طمع پوشش همه مرصع و دوش	نوید لا تحف آورد و دوحی لا تحزن عروس باغ که نه ماه بود آستین همه سترق خانه حسریه بر این
--	---

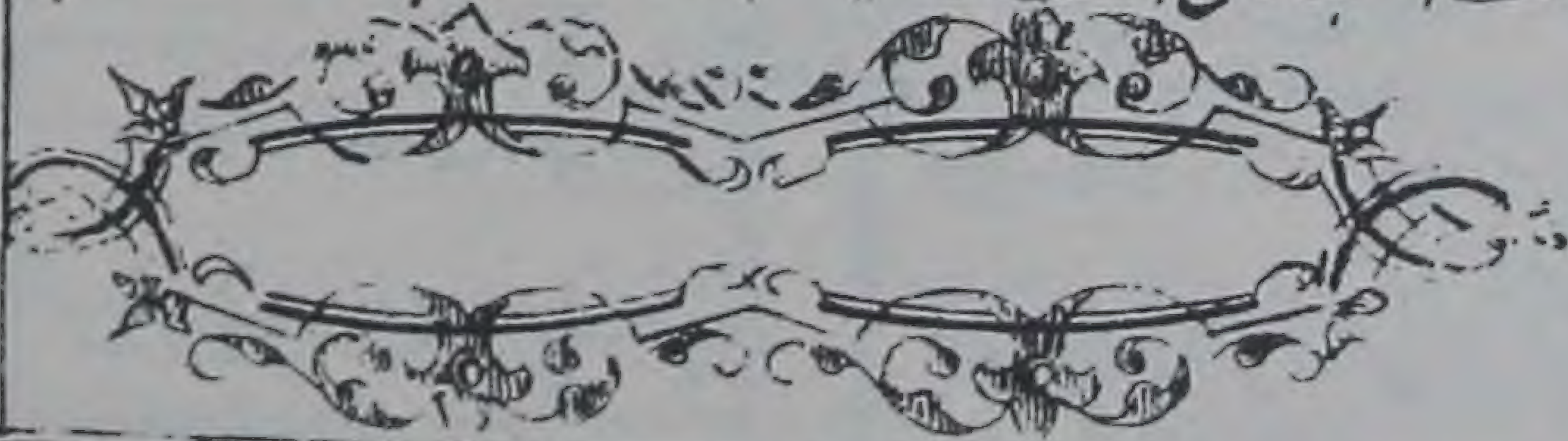
سیح سان نشوی تا مقیم چارم رخ
برهنه باش چو اول مدوز بر سون

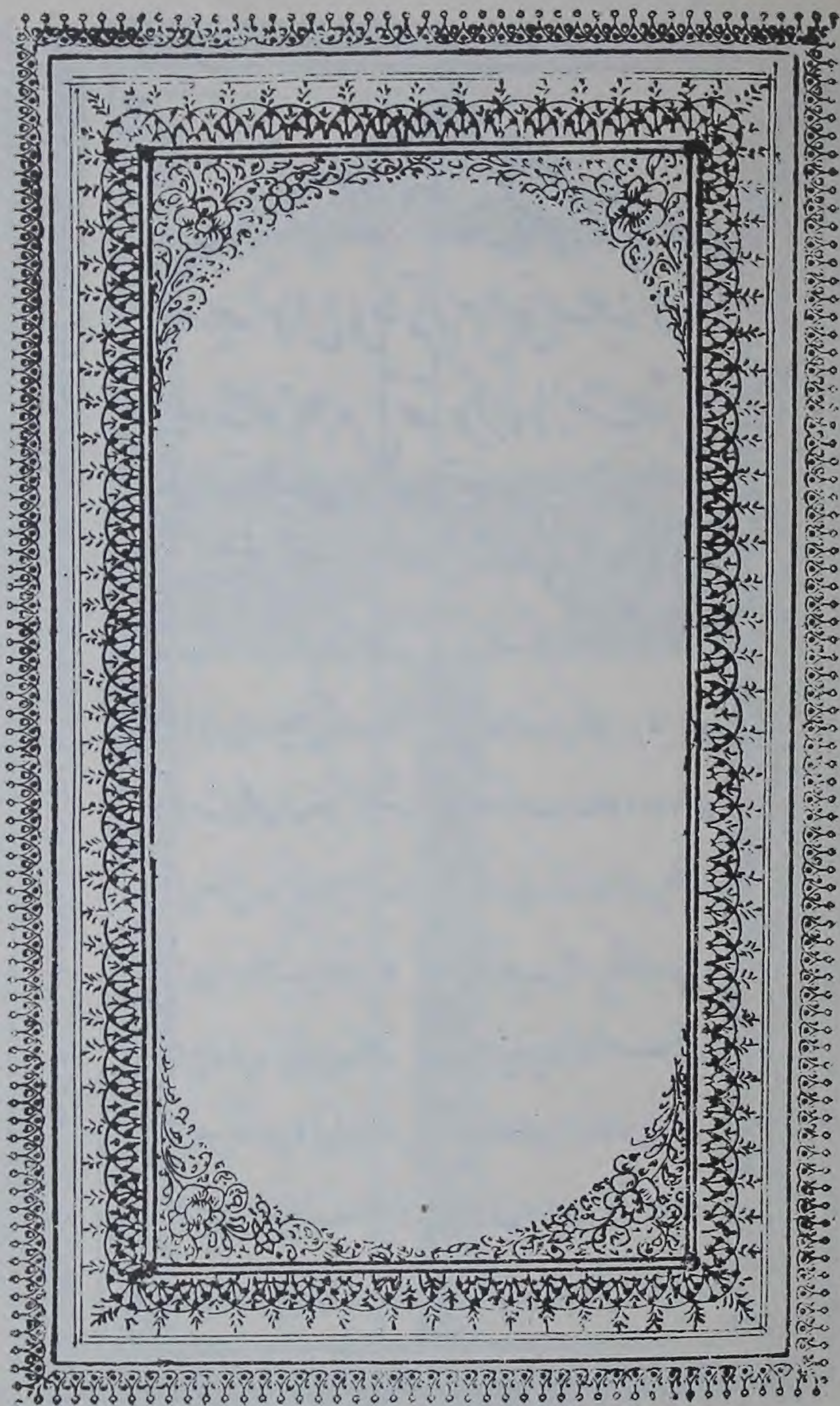
ایضا از قصیده فریده

زمانه یاسه شوم پر ز غنج و دلال هزار شوما همچون نوشته این شوما اگر بخل عیشی ترا گذار افتد که خمر او همه جمر است و آراویده نا	که می بزاید غنج و دلالش رنج و دل عجب تر آنکه هنوز شن کجارت است کجا همی به سنی کرنگری چشم مال که ساز او همه کار است و او چنگال
--	--

بمیز شهاب شاعر مرقوم داشته اند

یا ناقص الراعی خلف الوای بطل ست لشیاب لآن لشیب شامه	قد كنت في الخلف بعد الوعد عتوبا وما سمعنا شهابا قط مشقوبا
--	--





در یقه الرسول الی خاتم الرسل صلی الله علیه و آله و شری
بعد نه مطهره عرض و تقدیم کرده اند عقبه عرش ته

بسم الله الرحمن الرحیم

ما ارض طوس طال منک بعا با جیرتی بجی الرضا حمیت لم انسور و انکم اهل الضا انی لم شوف بند کر کم کا وع لانی و در هم فی خوصم ایطن غدالی بانی سال واقیم فی وطن ب و بنا ری والا سد من عابا بها تجلو اذا	بعد الدهر بالکرام یادی لا تقصوا الیهم و دودی قد کدرته اعمین احسا شغف یکیل به کرطیب ناد انی لفی واد و هم فی واد سأه عن الاوطان و الاواد آل الاما جدد و له الا و غاد حکم تعالی فی شری الالاسا
---	--

خف میرانی له ی ایل نخی
 نسب اکلم الی السقاہ سحر
 او ما سمعت بما جری لما سطر
 مکن لمانا العنسیه طغی
 یا صاحب لایحوم فوادى
 و غمار قلبی فی الغنای عن
 و جنت و حی للرسول باب
 و جنابه العالی مقام سن
 والله لا یصفو کد و رة خاطری
 قطب الوجود و من سجا فوق سما
 والله اطهره علی دین تقی
 عطاہ بالنصر العسیر لسانى
 من شانہ انھی لغی الی شانہ
 فلا جل نفسی صطنعت محمد
 بالصا و القرآن فی الذکر الدجی

ان بسنی خصم عنود عاد
 لما طغی فرعون ذوالا و تاد
 ابن الذعی بسید السجاد
 و یزید طغیاناً علی ابن زیاد
 طرب نشید ولذة الانساد
 ما عن لی فرح بصوت لسانی
 من کل باب قسلی و مرآ
 ساوی عکوف حرمة للبادی
 الا تبرت صفوة الایجاد
 المصطفی الطهر لنسبى لها ی
 ر غمال اهل کفر و لا کما
 عزادان کریمت ذو و لا د
 فی لیلہ الاسر و الاعداد
 ولذاته علیا خلقت عبادى
 یروی ظما لصا دحی بسر لهما

المرسل الامی خبر صادق
 بشر و لکن فیہ معنی عابق
 و له مناقب ان تعدوا و اما
 یا ارض طیبہ طیبہ و شرفین
 بحکم الهدی فی افق تربک قدیمی
 یا سید الثقلین انی مله
 فاسمع توسل شک مظلوم
 و الیک یا خیر الانام المشتکی
 یا صاحب الشریع المقدس تقم
 یا لیت قومی مسلمون بانہی
 عیست عیونہم فہم فہم
 یا منطق بحسبہ انک منطقہ
 و و ہبت لی ملک لبیان فہند
 و لقد اتیک سائلاً من نائل
 و اوداد ما فی حاوشتہ تنکر

انی لا فصح من اتی بالضاہ
 فالعود لیس کسائر الاعواد
 لا تمحی کمر اتب الاعواد
 جسد برو حی طیب الاجساد
 و بنورہ ہدی لوری برشاہ
 و قصیدہ تی ہدی کر جل جبرہ
 یا سید می معولی و سادہ
 من سہم عدوان اصابت فوادی
 منہ و برد حرقہ الاکباد
 من مارجد تک اقدحت زناہ
 و مضان ناک من خلل رماہ
 فلک لبیان اتنی کجاہ
 خیل البلاغہ صافات جیای
 یحب مسکین باب جواد
 فمجد فی الحادثات عادی

فوالا ابراهیم لیسیت زاد معاوی	و اذا ترود متق لمعسا
فودا و آل محمد اعداوی	و اذا اعد شدة من شدة
ان الکھیم لصا دق المیعاد	لا تحسبن الله مخلف وعده
فا صبر فان الله بالمرصاد	ولسوف نضر عبده من عبده
عال عن الاطهار والاحقاد	ما ایتها البدر التمام و نوره
ما طابت الروضات بالاوراد	فعلیک آلاف التحية والثناء
و مقربین تعیش فی الارفا	انصار و نیک لاتزال اعزہ
و مقربین تقاد فی الاصفاد	و خصام شرک لاتزال اولہ

قصیده طمع و حکماء مرصع بہکام
بجرت از خراسان نمود
اند

عقاص ہانی مثنیٰ مرسل	نکار من ای کیوانت مسلسل
کہ آرند از کیوان تو مرسل	صحیح است مسند بر من جیستی
مدام است کار حق لمفضل	مرا خال گوشہ لبست دادہ و نم
فطوبی لنا من خباک المعلق	بسی بوسہ میچیدم از قامت تو

فراق تو هر چند کارست مشکل
 یکی راز سر بسته ات باز گویم
 مرا آسمان خواست مغرول گفتا
 بمان به که جید معارف مانی
 من ز شغری غمگینم که گویم
 نیم من چون آن خاکلی مرد ز غم
 بچشمه دگر تیر بر تیر مرغان
 مرا خون فسرده است ز آن گشتا
 و م طعمه خوردن شاید عجولی
 دلی روز سختی و هوس کامرست
 چو زلف تو و روز من بیکر شب
 ز ابرسیه کوشه به نمایان
 بگو تا بیارند اسبی که ماند
 نجیب صیل کریم مروض
 شب تیره موئی و موری بیند

و لکن فی الوصل فالامر مشکل
 و لا تبس منه یا ام قسطل
 که کر را محی باش بچند اغزل
 ز طیه بیان تو باشد معطل
 فانی بقوم سوا کم لا میل
 بطالها داکما کیف نفعیل
 چو تیره شود از قضا صاف
 اگر نشترم برد وانی با کل
 الا فاستمع اجع لقوم اعمل
 شتابد همی مرد و مرل برل
 بتاریکی و تیر کی لیل لیل
 سیاهی سپیدش چون چشم احوال
 بجلوه طهارت سیل من عل
 کرمه غسه محمل
 و چشمش در خشان من

چو پاست بند علاقی بمانم
 چو در سایه مرد بی اصل بوم
 بتازم بصرای قهری که فیها
 مرا اهل باید رسید عکس
 هم الا اهل لاسنم السروایع
 برای دو من نان چرخ برنی منان
 ز باران فصلش مجونا امیدی
 و من ترقی الله بحیل له مخرجا
 ز آب بصر نوش خاک زمین
 زیر سر خویش بگذار و بگذر
 ز کف لیمان چو زهر است
 برای مدرس سوم و دوازده
 قهنگ من فکر دارا لاجبه
 چه داری فوسش را کن درویش
 بیا همچو مردان دل قوی کن

بقید الردی کاسیر لاجل
 کافی ذلیل یعوذ بقدر
 ذباب عوت کا خلع لمصل
 زار قسط و بلول و عرفا ریل
 و لا من حنی فیهم فهو یخذل
 الا فاصطبر انما الصبر اجل
 فان لم یصب و اهل حسنا
 ثم یدخله فی خیر مدخل
 فذا خیر شرب و ذایر کل
 که این نرم پرست یا سخت
 ز دست کریمان چو شدت خط
 چه کوئی تو چون مر لقیس و اهل
 بسقط الهوی من د خول فحول
 فسخ الهوی من جنوب شمال
 که از مرد دل خواهند از زبان

برو در پناه علی شاه مردا	فصل غیره فی الدواهی معول
علی قلب عالم علی روح آدم	علی نفس خاتم علی شخص اول
علی اسم عظم علی سبهم	علی نور اقدم علی فرد کل
فروع ازل او خدای مثل او	خدا ربین در شاش مثل
نفوس ملک پیش ریش سخن	شموس فلک زیر پایش ندل
شها ایکه مفتاح لطفت کثیا	هر آن در که کرد و سخن تقصیل
اگجا زاینه شرع زکار رفی	نقشه کرد و افق سار تقصیل
توئی آن کتابی که آیات کیمیا	همه در وجود تو آمد مفصل
بمن بگردم هرگز رافت تو	بسیکی شود و سور عالم محول
بدست غضب ساز فرعونیا	و چارضا دوع گرفتار قتل
مرافض جود تو فرمود جاری	ز طبع سخن ریز شعری چو سل
کس انیکونه از کوهر آسمانی	نکرده است تاج سخن مکتل
منوچهری اخیان سخن اندیشه	اگجا شعر شاعر کجا و حی منزل

در تبریک عهد و دوستی سعاد
حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه دستاوردن السلام

در ایام قامت سرمن امی مودانه

جهان ز بهجت امروز باغ رضوان شد	فضای کیستی از خرقی گلستان شد
که ام غنچه نورس فخر خجی شکفت	که باز گلشن بنیستی ز وجدان شد
گرفت جمله آفاق جلوه اشراق	مگر ز جیب عیان ست پور عمران شد
بحال اشرف الارض از زمین پیداست	مگر ز غیب عیان نور پاک یزدان شد
هماره بر تو افلاک تافتی بر خاک	زمین تیره از این دور رهن جان شد
شکفت آنکه مهی از زمین در حسان گشت	که از طلوعش در عرش نور باران شد
که ام عیسی دلها پی خسته را بنواخت	که از شهودش هر در و جفت قرمان شد
صدای گفت که قرآن شقای اهل حق است	که بود آنکه بمعنی شریک قرآن شد
سخن تبعیه تا چند گویت روشن	ظهور شمس حقیقت باه شعبان شد
بحال حضرت قائم ز برنگاه وجوب	گرفت پرده تابان بصقع مکان شد
هنوز مهدی زیب قضاط محمدی بود	که بر فلک زد و تا جلوه گاه سبحان شد
هنوز ساعد قدس شمیمه می طلبید	که تاج عزت بر نهاد و سلطان شد
هنوز در نظر خلسه خرد می آمد	که بر عقل برش کوه کتب خوان شد

نام مصروفی خد کفیل می
 وجود پاکش کا مذر کمال بهیاست
 خضر خجاک در شش چون که سود روی نیاز
 چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بود
 هر آنکه پروا ورده سپا رخت گشت
 مرا ز حکمت یحون بسی شکفت آید
 داشت دیده مردم چو تاب دیدن او
 ز چشم مردم نهان ولی معنی فاش
 اگر که روح بصورت زتن بود غائب
 خوشا و میکده به سیم صبح طلعت او
 نشست بر زبر اسب پلتن شاهی
 گرفت تیغ در خشان برای خونریزی
 ز خت عدل جانرا بریر سایه کند
 ز فیض مهرش بنیان دین عمارت یافت
 گمان او نیکو کس که راست از نهش

که ظل هستی از خلقت و کیهان شد
 یکانه باری خدا را دلیل و برهان شد
 بر سیمونی او سوی آب حیوان شد
 گرفت اهرمنی خاتم و سلیمان شد
 هر آنکه دشمن او سر نکون جیران شد
 که روز اول وصل است ای بجران شد
 چه آفتابی در زیر ابر خشان شد
 که ماسوی همه بحسبم و شخص وی جان شد
 دست بین که ز اطراف تن نمایان شد
 فاده پرده و شام فراق پایان شد
 بدان صفت که برش استوای رحمن شد
 همه بسط زمین غیرت بد خشان شد
 آکنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد
 بدست قهرش بنیان کفر ویران شد
 بحسبم دشمن هر کان بسان پیکان شد

من و رسیدن که مدح او بسیار
 گنونه حجت غائب از او کی ناب
 ستوده قبله اعلام حجت الاسلام
 چوین منش در فطرت مبارک بود
 بقدر سآمد مقداد و در یقین عمار
 مگر که چهره او آبی است از شادی
 ز حادثات جهان نشد انجمنان با
 هزار شکل که زحل او خسر دها
 بر آنکه کرد زوی کسب نو و علم آموخت
 بنام نیک و بطبع کریم و خلق حسن
 خدایگان معظم که در سخن سنجی
 سیمه آساختین نمای شعرا
 نه هر که قافیه گوید طریق من پوید
 مذاق باید غلب و جاج را از هم
 اگر که طوطی را ندانست از کوزه سخن

که در مناقب او عقلیات و حیران شد
 که فخر اقوان چشم و پسران عیان شد
 که راستی ملکی در لباس زیان شد
 بین ملت گشت و این میان شد
 بصدق همچو بود در بزرگ سلمان شد
 که هر که رویش دیدار کرد شادان شد
 از آنکه شرع نبی را بجان نهمان شد
 بفکر صائب و عرضه رفت و آسان شد
 اگر بپایه صفا بود در تابان شد
 گرفت خطه ایمان و فخر دوران شد
 ز استقامت زیت تویم نیران شد
 که کرد تو احسان آری توان که حاشا
 نه هر چه باران در حایت چو نیان شد
 و کر صورت در چشم هر دو یکسان شد
 کسی گوید که گوید و خندان شد

سخن شناس کند فرق حرف از حرف	نه هر که گفت الف لام و میم فرقان شد
هزار دستان دارد نوا و نخی و نعل	بگر و دستان توان هزار دستان شد
به پیش گفته من شعر شاعران ماند	بدان عصی و جبال که خورد ثعبان شد
بقای نعمت و ذات تو از خدا خرم	که هر که حق تو شناخت زایل کفر شد
سپای بچو گلستان شگفته و خندان	چهاره تا که بهاران پی رستان شد

در آیام مهاجرت از مشهد و اقامت تو چنان نموده

ولا تا چند بجای حاصل علاقه جسم و جان بینی	بیا از جسم و جان بکسل که تا جان جان بینی
کشای نخشم محرمانه بین با رسم را	سکن بر مان سلم را که حق بی زبانی بینی
یکی ز روی از دل شک که چون صافی بود	الم شرح لک صدرک ز سینه خود عیان بینی
تو ای زده سیاه شرف تا زان فلک فر	که از حبیب و ان عرف عیان کز نهان بینی
بر دست کش از نشان خداوندیکه دوست جان	ز دوان بهرب و مان تو تا کی مهستان بینی
ز خوب بینی است کردنی حجاب جسم انسانی	خدا را دید توانی تو تا خود در میان بینی
به رسم تکلف را بینی تا ناسف را	بر زعفران و شرف کز این سودایان بینی
بیارایان سربل تا شاگرد صفای دل	نظر کن در فضای دل که باغ و بوستان بینی

بکن طایوس جان زیور فکر کج و سدل فسر
 حلاوتهاست دران سر ز حلوای جهان بگذر
 زبانی زمان جانی نیارائی نیاسانی
 زمین مقدم مهدی شده گاهم جهان شهی
 چو دست از استین یازد بدی از ریشه اند
 زنده صیقل بروی وین کند آئینه و شش بین
 بکش می رسبوی و بری باش از عدوی او
 عدو نشاخت کر قدرت ندیدان تابش بد
 شجاع الدوله عادل کاینه میسر در یال

زبال و پرز فال و فر خط مایه کمان سنی
 که از مصر پرشکر بکنعان کاروان سنی
 مکر روزی به پیدائی رخ صاحب زمان سنی
 الا فرخنده ان عهدی که ویرا مران سنی
 چو خار و خس پروازد جهان گلستان سنی
 جهان پر ز جور و کین پر از عدل و امان سنی
 اقامت کن بکوی او اگر خواهی جنتان سنی
 کشاید عهده از صدرت چو میر قدر دان سنی
 که دست جو دان باؤل قرار بحر و کان سنی

قصیده شکوی و شکر

مرد خسر و دار و خفیه چو دهرن
 علم چه دارد و خیره قلب شوش
 فهم چه زاید طلال و عقل چه اندوه
 دانشم دل یکی سطر درختی است

ابل سسر انصیه چو دهرن
 فضل چه دارد و نتیجه خاطر برمان
 میوه شاخ کمال چو نقصان
 آتش اوراق و نجار شکر غصان

مرد شیوا کیست ستمت

هوش پندان اسیرت و خوار

بنیاید برنج و صدمه گرفتار

مایه صاحب دلان چه کیدل پر خون

ره نبری کربابل معرفت آنان

بر که ز تقوی لباس کرده پوش

لقمه حکمت چو خورد شربت دلش

شیوه خلق جهان گستن میاق

بخ و بن عاقلان فشرده ایام

حصیت ستاره عدو جان خردمند

از نخستین چو سر نوشت نوشته

ایمرون بر غم که بود قسمت جهان

کر نه ملک و نچست از پیش

ایل خراسان چو شکر شاه بخرد

والی مایک فرشته بود و پیش

شخص نکو کا کیست خبیان

و انشمنان چار خفت و دلان

و انا شاید و غصه کروگان

ایه اهل نظر چه دیده کریان

از دل برایشناس و سینه نوان

تس باید بر بنه ماند و عیان

جانش باید کرسنه پایدون

عادت اهل زمان شکن بیان

جان تن کا ملان فشرده دوران

کیست زانه مرید مردم نادان

بود غم کسی برابر و کسان

یکسره بر اهل هوش آمدن

زاده و بهقان بجای زاده خاقان

سخت از ایشان شد کفر گران

دیوی آمد ز تحکماه سلیمان

آشف بدخوی پرخان در غی
 آمد دیوانه کیست زنجیر
 خلقت او پای تاب سر همه نخت
 کاست همه غت کار بر و شرف
 آمد و بگرفت چن کمان درنده
 کرد با طوارجل سفله نابل
 خواست که تا بر من از عناد نماید
 پای قامت مرا نماند بناچار
 قاید تجم کشید و سابق اقبال
 مرج میران بخون کشند شیران
 مردی مردانه در زمانه یکانه
 وره شده دید جنگهای کزید
 روز و غاسخت چن هزار بر تیر
 چند نامش بطوس از المان بود
 داد پناهم خدای باد چنانش

کس نتوان گفت غیر غله و گشمان
 آمد دیوی فسیله کرده زنون
 قحطت وزیر تاز بر همه طغیان
 بر دهمه حرمت عاظم و عیان
 دامن خلعان پوشیده جاده خلعان
 خاطر مجموع اهل علم پریشان
 تنه ی چکال خویش و تیزی ندان
 در سرم افتاد غم حیرت و حیران
 تابا مانگاه حکمران خوشان
 طحار جبران شجاع دولت ایران
 مهر فرزانه ایمان خیران
 از پی دین کرده فتنه ی نمان
 روز عطار است همچو ابریه میان
 اکنون صیتش بر و سز و لیان
 کرد و نکرده ایم خدایش نکبان

خاطرش آزاد باد زغم کاه
 در کف لطف او راحت خط
 دوشش برید بهار دود پامم
 خندشینی بدخمه همچو معان سیر
 کرچه توشیح الریس عصری لکین
 تاشنوی از زبان طفل شکوفه
 کودک ناخوانده انجذاب و شیش
 کرچه بسی گفته و قایق تنزیل
 دست بیان کرد دست منبر
 زین پس خاموش باش تا که چه گویم
 مرده نوروز را بطالع فیر و
 غنچه برآمد ز شاخ تازه و خندان
 برق یمانی چو تیغ نمیرد و شادان
 باغ ز شکوفه کان بسبر در خان
 در چمن افتاده فرشهای سبزه برق

همچو من آزاد و ایش بند و احسان
 محفل ما کرم بود فصل نستان
 کای ز تور و روشن به برتنش نیر
 کاتش نزد دشت کرد کل بستان
 جانب سببان کرچه طفل بستان
 هستی حقرا بر ارجحت و بران
 سخت شکفت آید مقررین
 کرچه بسی خوانده حقایق سران
 حکمت یونان و چین حکمت لقمان
 بمیل کونیده بر ساق قضبان
 مطلع و مکر نمود طبع سخندان
 بمیل آید بیاع مست و بخوان
 ابر بهاری دست یزدان
 همچو سپهر است پر ز انجم تابان
 در دهن افکنده شد نارقی الوان

باز نسیم سحر بسان زلیخا
 ز بنق کویده شب سار برید
 کاشن کوئی برسم موسویان کرد
 فاخته کوئی که پاک باخته دل را
 سبیل سیراب را دست بویید
 دوش چرخ خورده است با کفاده مرو
 نیک به بیند گرچه دیده بر کس
 این نگرانی دلیل گشت که او نیز
 فی فی ما هر دو راست آبی و تابی
 شک لیمی گشت اگر چه دل من
 یاد نیارد ز خانانش هرگز
 از رخ شاد و کف جواد و دل را
 در سرادفت جز اطاعت خسرو
 از دم شمشیر او رنمدا عادی
 زهره پیل دمان چرخ بشکافد

یوسف کل را در چاک لریبان
 لشکری را سر بر تنی بران
 مزج از هر کنار آتش قربان
 کاینسان آذر عشق خسته نالان
 گرچه تمایل کند چو مردم سکران
 با سر پر از غار فستان حیران
 خیره بماند دست خنثی بر مکان
 مانده بکارش چونده و آله و چیران
 من ز کف میر و وزیر بهاران
 دست گریزی ز مهر و دشمنان
 هر که بدولت سرای او شده مان
 می نتوان یافتش قرینه بجهان
 در دل او نیست جز ارادت سلطان
 همچو کرازبان رشیر شرز کزیران
 چون سوی میدان شود چویم غضبان

اشاره شعر
بمنزل

سایه اقبال او کشید بکستی

باد سرش نبرد چهره سرخ بنادی

اوج بیانش ایستاد بخیل

هر ماه و در مبارکی رمضان

پایه اجلال او رسید بکویان

تابه بحساران و مند لاله ویران

همچون غلمان بطرف روضه جوان

تا رمضان می یابید از پی شعبان

چانه هجرت و نامه عبرت اثر خامه غیرت و
رضامندی از شجاع لاله و پسرش

گرفت آینه خاطر مرا از کنار

صبا بگو بیدمان عصر نادرین

بوش و طیر بایان تو رحم فرمائی

چرا کشودی پست و یو دین

شما اگر کنی کرده ایم تقصیری

خط مفرا بر حلقه رضا پسند

شما تو مظهر لطف خدایلم تری

روا دار که اهل شرف و ایل شوند

چونک طبعی خناس سیرتی بشاک

ز طبع صفایان بوخوی تا بخار

که ای بد دولت تو شرع تو ام و قمار

که کس نیار دشان کرد شکار شکار

برای صید حرم ز آستان فیض آما

از آن کنه دو صد بار توبه و استغفار

فرشتگان را در دست یومرم خوا

چه شد پردی را بدست این قمار

بدست بد کهری خطه زاوه طرا

و نیک وضعی سناس صورتی خدا

دراز دستی کوتاه قاضی بی شرم
 خیس نعلتی و دن ترا د کج بنیاد
 بش بقوت هم سنگ غاره فی افزود
 کف لیمش بر گزینده حد قطره
 سخت کار که در حکمرانی خود کرد
 قسم ز مدعی و بنیه ز منکر خواست
 بر آیی فاسد خود کار بست و حکام
 ز کینه نامه مولی لا نام احمد را
 بامل تقوی و ارباب علم کاری کرد
 شکست حرمت بست و ز نامرغی
 کشید بگنهار از یاد ابن زیار
 کسان که در بر شه داشتند جلوس
 بس است نزد خردمند طاقت
 بخلق کوید خود من شه خراسانم
 شه خراسان عبدالوهاب شیرازی

هوا پرستی و دوزگراستی مکار
 پس مرتعی خود پسندشت طوا
 که گاه گاه ز اجار بر جسد نهان
 اگر بهشتش حق بسپرد تمام بجای
 بدست کفر به عید شرع طوما
 همه قواعد شرعی را نمود انکار
 طریق دل من قاس را نمود شع
 درید مجموع حکم احمد سخت
 که بیکس نپسند بفرقه کفا
 برون کشید پناه و رند کازاز
 چو نقش بانی و مسلم کج وجه و بار
 غلام و راستا و پیش این جبار
 همینکه بست بسی کم نبوش و کف
 نمی پذیرم هر حکم کاید و دیار
 قول فاعبر و امنه یا اولی الاصل

خود مت من دید رشک بر روی	بسان شیطان طغیان نمود و استکبار
مرا بخاری کفنی خستقه ^{طین}	غریز خواندی خود را خستقی ^{من}
ولی نداند این بولهب که آتش او	فسرده کرد از آب دیده احرار
گرفت منصب و شغل مرا از این ^{خال}	که شغل و منصب از من گرفته عرفا
بدو چه گفتم گفتم که قتل به زنتک	بدو چه خواندم خواندم که موت به ^{زها}
من انکس که بفضل و سر من ^{مرو}	سزد که فخر نمایند دو دو قاجار
چو بود در پی تو بن من بخته شیخ	در آن دیار که کشتی بستم مردم ^{خوا}
سبک سفر کن از انجا رجوعی ^{کر}	مهاجرین را گفتم که ایها الانصا
بطوس و چکه مرا طاق ^{منست}	سوی خوشان باید سفر کنم زنیار
بلی ز بیم ابو جهل عقل کل بگریز	شکاف کو بی بر خوان تو از بهانی لغار
ز که جانب یثرب و سیه تاخت ^{نی}	بس که جور و جفا دید ز لاسم ^{شرا}
چنانکه موسی بختن ز قطیا ز کشت	مصر جانب مدین شبانه گرفتار
ز بیم فرعون او رب نجی ^{بکفیت}	که ظلمش از پی بدند راه ^{سپا}
سوی نجاشی از دام شرک و اهل عناد	بسان مرغی پرید بفرطیار
مرا باید با اهل زعفران ^{لورا}	که زعفرانی کرد در قیاب ^{رخا}

ز غفرانوش دان کنم دل خندان
 پناه باید زین سل جبریل دلیل
 شجاع دولت فرزانه ایلخانی را
 بهمن عدل خوشان او کلتانی است
 بی طاعت نه حاضر است همه حال
 چگونه کردی تمکین ز صف کین
 سخن در از گویم به سره و دین
 غیروار بضمون آیه و نظم
 بسان عیسی بر خرم شور و یک
 بحکم اهل خرد خرم از مرتبه
 بنص آیه بل هم فصل بر تبه اهل
 بسان شمس که تجری مستقر فتم
 بنجاک تو چنان از مهر و بخش جان شد
 سحر کلمه بیانی بیاد حق بودم
 که ناکهان جان کشیکچی باشی

که غفران فرح و خنده آورد ناچار
 ملاذ باید زین جانان پاک تبار
 یگانه خراسان میر شرف مد
 که پای بلبل آرزو نیست از سر خا
 بجان فشانی آماده است در همه کار
 اگر بودی فرمان شاه مقدم
 ز طوس همچو ستاره برو شد تبار
 الی حاکم کفتم که پیش از حاکم
 خریکه صدر به بستر زمره بد کرد
 از ان شب که بشر مایست و خلق از
 ستور راه روز مردان به زقار
 همه منازل با فضل این داد
 بهر کجا که فرود آمدیم هماندا
 که حق پرستان استغفرون فی الحاکم
 زره رسید فریاد و غلام سواد

کمان نموده که مار را بخت بگیرد

سمی سامی من سیربان نامی من

ز قدر گفت بهدی که اسی خرد آل

آمرزانی کاین شیخ میهانست

اگر قدم بگذاری بسوی شیخ من

چسان بخت و ذلت را کنم بعد

بدست دشمن هرگز نمیکذارم دست

بحکم عالی بجای برو و افس

بکوشش قلعه کیان چن رسیدنیوفا

بناختند سواران بضرع بی چاق

بفرقان همه آمد حجاره و جیس

ابو الحسن جان مردی نمود و مهت کرد

چو آفتاب برآمد مطلع قبل

شجاع دولت از شیروان نوشتن

از آنکه تو چنان هم از نخست خاتبت

خدای حافظ ما بود و بخت ما بیدار

کشید تیغ و برون جست میان

ز جان گذشته داین جا بیکه نمود کذا

بپای میمان جان و سر کنیم نثار

ز روزگار تویی شک برآوریم دما

کسی که دولت و ملت از دست برخوا

آمر نماند از ایل من کرد یار

با مروالی غسره شو کو بسیار

ز هر کنار شدند انجمن صفار و کبار

یکی بدار کریران و دیگری بجدار

شدند همچون اصحاب فل خوار و فکا

چنین کنند بزرگان چه کرد بیدکا

روان شدیم و حد و خوار و خیره ابا

کرم نماوسر و اینفلن اینجا با

مست بجان و دم سخت شایق دیدا

با من خاطر است که زین بجانه خود
 کرم فرو و دوزارش نمود و یکی کرد
 اگر چه در خور من نیست شاعری لیکن
 زمانه در که در عسر کونه هست بسی

که عون زان آسان کند بسی شوا
 مراد از من خاطر فشانده سر چه غبار
 برای عبرت یاران هر دو دم من شعار
 ولی بهاره باید ز نیک و بد خبا

پس از چند ماه توقف تو جان لغو ان میگذاشته باشی
 الدوله ایلیانی قلمی داشته اند

ایا میر نه بر پرور فرشته خصال
 خدی برد و کرده فرض کرده نیکو
 چو بخش کردی مال و چو بخش کردی علمی
 خدی غو جل برگزیده است لطف
 تو حق خویش گذارنی نمیکنی
 کف جود تو چندان حریص فادوست
 سوال نشده دست پر کند ز تو
 و یک چاره فرو کنده است که
 حکمت و کلام لغت ز فقه و اصول

که بست در که حالت قبله از مال
 یکی بصاحب مال و دویم بملک مال
 همی فسرید علم و همی فرایده مال
 مرا بفضل کمال و تراب مال و منال
 کشاده دستی از بهر جود در همه حال
 که فرق می نمند ز مال و مال راز مال
 خوش است جود که سبقت همی بنوا
 ز علم و دانش بر تبه ام زبان مقال
 ز نحو و صرف و معانی منطوق و زربال

چو بحث می بخنی کی سی بگوهر علم

چو خاک می نخند مرد آب می نکشد

اگر نخندان بجباره دم سر بند

چنانکه دست کریم تو است عادت جو

مرطوبیت بادرس بحث یافته بخو

چنانکه طبع تو روز طرب بوجد آید

مراسط و مسرت از آنکه در مدر

کنون که از اثر فضل حق دست تو ام

بعون و نصر که شامل نمود صاحب

خدای رحمت من احواله کرد تو

اگر چه تو جان پیوسته جانی لرزه

مرا که دشمن و جان کرده بود زبون

اجازه فرمایک مدرسی طراز کنند

ثبات چون سبزه اناورم دعا خوشتر

قرین صحت و رحمت فوق عشرت

چو غوص می نخند مرد کی رسد بطلال

کجا بچو شد از قعر چاه آب زلال

سکفت نیست که کرد و زبان با قضا

که هیچ وقت نیاساید عطا و نوال

ز ترک عادت خیر و هزار رنج و طال

چو خوش نواز و چکی چو خوش زند تو

یکی بیار و قیل و یکی بر آرد قال

برست کوب اقبال از مبوط و وصال

نجات یا فم از سر گشته و جال

که گشت ساحل من تو ام آب و منال

ولیک خاطر من اینجا برون شد از زلال

فشار حالی و الله حسن الاحوال

بدرس خیزم و بگریزم از هجوم خیال

ترا بدار پیوسته ایند و متعال

حلیف مال منال و حریف چاه و جلال

افساد و در عدل ظلم و ساد و خشم
بند و باز کن و بر کن و بگر و مال

امیر شعیب بن فارس طو رست که یک شمر بکلفت می توان گفت
و نه قصید و پرسی و استیکلفت

فغان کرش این آسمان کج رفتار	که روز روشنم از کین چو شب تاب
چسان نالم از کج رویی که مرا	همی بدار و سرشته است چون پرگار
به شبی شود آستین و بھر روزم	ستم بزیاد چون بر زمین کد را و با
خاک رستم ز اندیشهای آری	کنه فروزی اندیشه مرد را و خار
اگر ندانی میگویمت که تا دانی	حسیت دشمن من روز کار نه خجاست
ز ترس آنکه مگر بهشی شود با پیش	ز بیم آنکه مگر خفتن شود بیدار
بسم سنگ ستم را بدست کنیده می	فرو بگو بد بخشنه مردم شب تاب
فسونگری است که مردم هرگز نکند	که خیره کرد و از زنجیرهای اندیشه
هماره یاورد و سمره مرد بگردان	همیشه دشمن بدخواه مرد و سیکو کار
چشم زخمش ناوک خلد بیده من	اگر مرا بکان بروی قند ویدار
مرا چو لاله همساره ل کدر و داغ	مرا چو زکس پیوسته میکند بیا
مرا بدار و پیرمان چو بر کهای خراب	مرا بخوابد گریان چو ابرامی بیا

ورون با خردان چرخن کر خچین دل

اگر سپارد بر که بسته در پاند

خرد ز خرم باه و ز خوشه پرین

خزان رود را کا و سپهر مردی

جهان نباست دل من تا بس نش

و کر ز دوده شود زنگ اندازد

مرا چه سود ز اندیشه سز پر و

کهر چه رزد چون نبودش کسی بیا

همین بنده بیدل باز و رسید

فرشته است بر کاخ لازور و

بپای مردم نادان نمی خلد سر خار

کله گذارد بر آنکه در خور فشار

بیم جو شود هیچ کا به خورد

فرو بریزد روزی بر ایگان خرد

اگر بنوشد آینه مر از نثار

بردش می شودش آفتاب آینه دا

مرا چه سود ز این ست کلک و کوهر

هنر چه ورزد چون نیستش کنون

چه خوش سرود هر آنکه گفت

که پیش آردی بیدلان کشد یوا

قصیده گوئی او قایت که موکب یونی در شهد مقدس شرف
اقامت نائل بوده اند حسب علی فرموده

روزگار اشکوه ز بد طور می فخر مید

سیر طبع لیمیت شیوه وضع قدیمت

گر بخوبان دلتی بسنی بقا جوئی که دست

آسمان که از کج دوری زیر مسیدت

دشمنها با فهمیت دوستها با بلیدت

و بر بد و نمان غرق میابی دعا کوئی که زیت

جابلان در سفره انعام بانصرت نیست
 از پی تدبیل هر فزانه امر قومیت
 در جابا قابلان و قبلان زرق قسیت
 گوئی در عقل قاهر در فنون و فضل ماهر
 شاد باشد از سیرت جامه پوشد از حریت
 تا یکی اهل کرامت از تو در بند غومت
 گر بامیدی کنم خوگینه جو منع شعیت
 کشت زار شادمانی زرع آمان آمانی
 گرنه برگردنی این جنبه جوفی و سختی
 تو اگر ابر منی بندت کند آخر سلیمان
 گرنه ترک جو گوید بعد از این طبع غومت
 سکووات ریهم برم بر حضرتی کش میرام
 ای بارک استان بود بحسن کز قدر و رفیت

عاقلان در خفیه از خام از حضرت شریعت
 وز پی تحبیل هر دیوانه حکم اکیدت
 در صفا با مدبران و منکران زرق غمیت
 کاو با طمینان خاطر یکدم از باس شدیت
 بحر نه نوشد از خدیرت لقمه خایه از ثریت
 کز ره صدق سلامت من ندیدم جز بدت
 در بشامی آورم روپیش و سد سدیدت
 یکسر از داس زمانی ای ستمگر شد حصیت
 آسمان افاش سکوم تهدید و وعیدت
 تو اگر خود آهنی داود نرم آرد حدیث
 ورنه سوی مهر پوید زین سپر ای عیدت
 شیر کرد و چون سک صاحب کف اندوخت
 عیش عظم خود فرو تر پایه ز قصر شدت

افریخته ستانم

اینها برده هر مدح در ظل جنابت
 روشنیها دیده چشم حور از خاک صیبت

نماند ناخر ساقی
 بقدر نظری آن عالمی

باید مردی باشد بر باری داشتن
 حریفان و لیاقت نباشد پس حلا
 شیمه مردان اگر خوبی رسم بخردن
 آنکه گفت لعل اولی من که با عاز خوا
 عیم تار از آثم خستار فرق
 پس آن که اگر از اسیر جان بود
 عمر چون که تاه ارض الله و سعید
 مردمی در کس نه عیم بعد از نیم مارغا
 چشم صورت را بنده و صید معنی کن
 لیخا دل نه کن شب زنده را ریخته
 هر چه عقل باشد فی پس از نه قیاس
 پاکبازی است بر دست و زهر و غل
 چاه غصه و نیست را بود ترکیب
 کز شیطان شرک نطفه ای شرک چرا
 آسمانی افسردم ز کز است اولی

آیه راوی امید ز غون باری داشتن
 بار حق بودن مردم چشم باری داشتن
 جان بغیرت و سپردن تن بخاری داشتن
 با مهر جان دار غار عاری داشتن
 تا سر دست و آن باید ری داشتن
 تن بکامی ندن یا کامکاری داشتن
 زندگی در قصر یا در صحاری داشتن
 شیر خانی بر غاری کرک ضاری داشتن
 چشم باید تنبش آنکه شکاری داشتن
 کز چو کرکس و ز باید مرد و خاری داشتن
 قلب قیدی نمودن شش قاری داشتن
 میواند با حریفان بد قاری داشتن
 عدل و احسان تو اضع کساری داشتن
 نخوت و کبرنی از طبع ناری داشتن
 آدمی باید کز نمیکو شعاری داشتن

من گرفتار نجات تا جداری فی چو
 هر که چون شهر آذره زاده شد و لا
 فتاب شرق کن الله و له که رفت
 شاه چون شر که فی مری برادر
 چون نذر پرده ناموس کسر از حجاب
 ز آب حرم از چهره نیک کرد و فتنه
 کشت امید کسی کس جادو سیر کرد
 کریمه فرمان ما را می عشق و نشاط
 همگر اشادانی کامرانی در جهان
 جز غریب کو بس و بری تفک آوی
 عشرت و نیکه کشاید حصار این حد
 شمه از خوی و نوکته خلیق
 میرداد دل که پیش کف کو هر بار او
 نودوس ملک خادراتونی کفوی
 خاتم جم خیر روز افتاد اندر دست

ناخلف باید نشان از تاجداری و
 میتواند فخر از والای تباری و
 نوسن چرخ برین بر سواری و
 یار شه چون شد تو اندیشه یاری و
 باید شن ناموس عظم برده داری و
 و در جو خن توان ملک جاری و
 می نباید متا را بر بهاری و
 خوش شینی ساده خوابی باده خواری و
 و مظلومان کن فتنه کندی و
 می نخواهد چسکی و نانی و تازی و
 دیگر از لذت از ترک حصاری و
 بی نیازی صدره از مشک تازی و
 ابر سیریز و عرق از سر ساری و
 جز تو کس نمی نرید خوشکاری و
 لاجرم دیوانه باید کج مداری و

نکته در مازن بچند دیوی کرده
 محض حکم تو را زید حکمی بسچمن
 خواج طوسی شود روزی کور بصیر
 کرچه زور دست ولایتی دادم این
 حکم انسان عالم یسلم از لوح حکم
 خادم علام دین در دم زوری
 نعل خور دانه هر کلی نزد چن فرمودش
 قطره باران شود کوه هر گن در حد
 چون مد کلین بر شش منع ستان
 همچو من آزاده در قید احسان گن
 رونقی در کار ده من بخواد از کار
 من نه زلف غبر و یا تم زمین بربست
 من خضر مین الیاسم خدا را بکی
 تابش انوار طبع شک ماه نخست
 حرم من صدره دن است از قیاس

در خان خواستاری حکم ساری
 چون سکندر را رطلو عکساری
 بهر کاری بساید مرگاری
 لیک بر تنی نیار ذوالفقاری
 کی رسد هر ملک را معجز کاری
 خنثات او بجا اندر جویاری
 کی زهر زبور آید شمشیری
 هر حرف را کی رسد کوه ساری
 فایده هر مریخی من سناری
 بنده در زینده فی از خود فراری
 کار در استخوان زندی عیاری
 از چه رو دایم پریشی بی قراری
 بایدم چادر بجا رود براری
 تا کی روز مرا چون شام ناری
 اقرار آم کنم بهوشیاری

رستی اقلیدس را خواهد دیدن آن

من چو بخواهم زایزد تا که درستی بود

دوستان بر تو دشمن شده آن

رای تو در حق من بجز خواهد آید

نیست نامونی بجز شکل جاری شدن

بهر کس شاد و خواری و کواری و

دشمنانت برسان کریم زاری و

طبع من در هیچ تو خستیار می

بطور مطایبه شرح حالی از سر کرده چو لای منکر خلص

پسر سلیمان خان نسکام ماموریت مشارالیه

اهل فترتین چو رفتاری بنو کر میکنند

چو شد چو لای از این ظلمهای حجاب

نیمه مرسوم ما اعیان و قمری برند

نیم روز و نقص سال و کسره و خرج

از مواجب نیست ما را وجه قوت لایموت

ما ز دال و زبخته سوی کرکان میریم

ایسمان زده شو بکر که در دیوان ظلم

خون لایمن می خوریم چهرمان سخت است

اگر تفنگ مانی دلمان در دو غم پرست

ظلم سجد چو بعبد بنی بر میکنند

اگر قطاول با سواران اهل فترت میکنند

باقی را بدید ارکان شکر میکنند

الکملک مرسوم ما هر روز گزشت میکنند

بایوت کینه جو ما را برابر میکنند

ذوق کرکان شد چو میان بوق عسکر میکنند

بچه کانت شکانت رو بصر میسر میکنند

نام ما با خضم ازرق موت احمر میکنند

با چنین شکر مالک را منشر میکنند

اسبهای پاکه در نه ماه صائم میزنند
گاه اگر در کشتان بینند وجود سبند
خشم در روز میدان اسبها و اویا
جمله سر کردگان کارکن در هم و خ
بند کرشکر تخلص کرده ام منکر باش

در سه ماه فسر و دین بند هر میکنند
اسبهای پا چو خراز شوق عسر میکنند
خیل با و التازعات از روز بر میکنند
چونکه روز فصل شد انکار دیگر میکنند
زانکه هر معروف را این قلم منکر میکنند

این اشعار را در ایامی که در کار و ده نزدیکی کلات
نادر می قیف شده بودند و مرغان مجهول انعامه بود فرموده اند

اسیر وار شد م تا که بسیار کلات
عمیدین با بن مجال نسبت
چو کوه کن بشکافم همی تشیه صبر
هزار گلشن عجت دمیده در دل
سمند بوش جانم کند نطق ششم
چنان برانم بیدق بعون جنت شاه

بهرو دانش و شش صرخ زود در کلات
ولی چو اشکنوان است کو مبارک کلات
اگر چو صخره صما بود حصار کلات
تو خوار و زار به نیم بخار ز کلات
اسیر دار کنم هر چه شیر شای کلات
که رخ پیاده پیایم تند سوار کلات

ولا یحیر قضا جز رضا چه چاره که ما
باختیار نکردیم خستیار کلات

در بیان میکده تحت حفظ بر حسب طایفاتی که در راه سپار بود و افزوده

نام گرفت خطه بغداد تا هری	و نذر کلمات نامم چون کج نادری
بجرت نصیب طه از کید و لوب	اند و سمیر موسی از مکر سامری
غیر از لباس تقوی غیر از حجاب	منت ز جانه نکشم بهر ساتری
تسخیر زبان من نتوان کرد و علا	یا لحد که طبع کند غم شاهری
را از و که شعر کوفی لا یفنی	اعجاز مینمایم در فن شاعری
که خضم اقرار دین و عجب که سبت	بوجمل بر پیمبر تهمت بساحری
چون ز جان افروزمی ای سبت	باجبر باطنی چه غم از کسر ظاهری

در بیان میکده از طهران با حسن بن رینی حاجی منیر محمد رضای مستشار الملک عازم خراسان بوده بدیهه فرموده اند

مراد لی است گرفتار مستشار ملک	ر بوده کشته بر فارق مستشار ملک
به بند بند کیم در کشید و سخت سبت	کنند نیکی طوار مستشار ملک
ندیده دیده احوار خواب حین	مکر بطالع بسید مستشار ملک
بدان امید که یابد بر استانشان	فلک همی بر دبار مستشار ملک
سپایه کرد و با آفتاب مسایه	به انکسی که شود جار مستشار ملک

چو باز گشت زری ملک خاوریان
 زمین خاوریان مهر او نور شد
 مهاجرین خراسان ز روی صفای
 کفایت بنظم امور و حفظ ثغور
 رود بساحت حق بود رحمت خلق
 شایسته گویم آن بهره دعا پویم
 از آنکه یار و خوبان یار مرد خدا
 از کمر دشمنان شک و فتنه نیناید

بفرمود که سرکار مستشار ملک
 زهی بتابش انوار مستشار ملک
 تمام آمده انصار مستشار ملک
 یکی اصابت پذیر مستشار ملک
 همه توجه افکار مستشار ملک
 که تاباید آثار مستشار ملک
 خدای درود جهان یار مستشار ملک
 تمام ساغر شاد مستشار ملک

در شکایت دیوانداران و در تبریک ایالت میر فتحعلخان صاحب
 دیوان موده اند و از طرف ناظم معتمد علی از شعرار رویت کرده است

تا ملک خاورستان صاحب دیوان رسید
 مملکت بی صاحب دیوان فریاد نهاد
 پیش نصر علی در تیش فتح علی
 آنکه چون فرعون گفت ای الی رکن سید
 چونکه یابست جبال ساحران شد لاجرم

خسته راندرستی موده را جان رسید
 شکر گزین و سلیمان صاحب دیوان رسید
 موکب با اعتشام خواجه دوران رسید
 زید بضیاشکستشخت درارگان رسید
 خواجه موسی شش سبکین ثعبان رسید

مردندان ستم را روزگار بد گذشت
 خواجه رخشنده چهران ثانی بوزر جمهر
 ملک خاور چون این در پناه عدالت
 همچو زلف خوبرویان ملک پر آشوب بود
 قهرمان غیب بیرون کند دست از این
 روضه قدس ضار آب وابی دیگر است
 آسمان انمیدست آن میزان نهشت
 چشم لعل طوس روشن کرد شمس اشک
 چون بایوان سعادت با اراوت سود
 کار ملک و دین این کشور کمال نقص است
 حصولت عادی گشت دولت شادی بود
 انعم الله کرکف را و من سید بهلک
 ان نخستین مرد ایران گزینا کانش سجا
 هر داکتر عاکفان انجهرم بر عیش و شرف
 در پناه عوینان پادشاهان زیبا

عیسی آمد دوی در دبی در مان رسید
 با نوید عدل و مهر از سوی فیرون رسید
 حکمرانی تابع بر فارسی سلمان رسید
 منت ایزدار پریشانی شد و مان رسید
 اشک میکنان مظلومان چو بردان رسید
 بارک الله بین سبک روضه رضوان رسید
 سکر یزدان کاین سمارا داضع نیر رسید
 آفتاب جهان باری نور افشان رسید
 پادشاهی ایوان نهاد و سرشن بر کیوان رسید
 صاحب کانی بی صلاح هر نقصان رسید
 آیه طغیان برفت و مایه جهان رسید
 انچه بر صحرا و باغ از زیرش نیان رسید
 هر قوامی گز برای دولت خاقان رسید
 بر دوام شوکت شاهنشاه ایران رسید
 کاین عنایتها بخلق از سایه نیران رسید

در سامره حسب الاربعه تحت السلام و لاوت با سعادت حضرت
ابلی عبد الله سلام الله علیه نمیشد و سروده اند

ای شخ پری پیکر ای لبر طناز	باز آور مرا خانه زانده سپرد از
امروز بکاشانه بساط طرب انداز	در تنبیت عید همایون سرفراز

هم جام پای ده و هم بوسه دادم	
------------------------------	--

این عید یاد داشتن از نیک نهادیت	خوش بودن امروز هم از پاک نهادیت
ای غمزه دل خیز که مردی و رادیت	امروز که کیستی همه بسکاه شادیت

بالله که روان بود در روز حبسین غم	
-----------------------------------	--

امروز همه روی زمین شک جان شد	از خست می آید و ن فلک پر جان شد
از پرده عیان روی خداوند جان شد	مرخیل ملایک را امروز عیان شد

ان نکته که پنهان بود در خلقت آدم	
----------------------------------	--

ان نکته که مخفی بود گردید پدیدار	شد حقیقت همه خلق نمودار
در یکل توحید عیان جلوه دلدار	اگر آنکه بشد از ان فی طالب دیدار

تا فاش به بند زنج مقصود و دو عالم	
-----------------------------------	--

صبح ازل امروز بر آورد تنفس	انوار هدی یافت با فاق و نفس
----------------------------	-----------------------------

تا چند دلار انده از صقع تقدس	امروز فرا کیسر پر دال چو طرس
از تهیت مقدم مولود مکرّم	
روزیکه زمین غیرت غلامک برین شد	چون از صف پاک جدا در شین شد
فرمان خداوند بحسب ریل امین شد	باخیل ملک از عرش تازان برین شد
تا غرضه و بد تهیت خضرت خاتم	
کاشی شاه رسل سید کل خواجّه سری	امروز حسین بن علی زاده نرسرا
از عالم غیب آمده در ساحت دنیا	زین نوکل خدانت طوبی لک طوبی
با حالت شادانی با خاطر خرم	
کیهان همه چون بسم و حسین بن علی جان	در کشور هستی نازل مطهر احسان
نوری است الهی شده در صورت انسان	دانش بصفت واجب در عالم گمان
زین شبهه خرد مانده بسی خیره و درسم	
خورشید بود تابشی از نور جنبیش	مصباح خسرو پرتوی از رامنبیش
هسلیم بقا کیره در زیر کنیش	نه چرخ مکرر دندرسی طوع عنیش
چوناکه در گشت کی حلقه خاتم	
از ضرب تیغش بر دهنده صما	تیرش نکند هیچ خطا ز دل احد

مخزن غایب دمان بر کند از جا	شبل اسدانه که در عرصه سبجا
-----------------------------	----------------------------

از بیت آب شود زهره ضعیفم

ای طبا جرن و بشرای شافع محشر	وی از تو پادین خدا شرع پیبر
تا صبح منور بود و شام مکر	اعدای تور انجبت و ادبار مقرر

حباب تور دولت و قبال سلم

در جذبات توحید و اشتغاق بلسان تبت و نیکو کت خاشران القاشده

در جهان همه ذرات	نور غیب را شکوت	غیر نفی و حق اثبات
------------------	-----------------	--------------------

لا اله الا الله

ماهیان دریائی	آهوان صحرائی	حمله راست کویائی
---------------	--------------	------------------

لا اله الا الله

بحر چون بجوش آید	موج در خروش آید	هر زمان بجوش آید
------------------	-----------------	------------------

لا اله الا الله

رخت در جهان بستم	باطل چو بستم	از همه شنیدم
------------------	--------------	--------------

لا اله الا الله

فتنه در جهان از کیست	اینمه جدال از چیست	چون سخن بجز این نیست
	لا اله الا الله	
زاهدان بصف گویند	صوفیان بدف گویند	کف زبان بکف گویند
	لا اله الا الله	
انچه گفته است افسنوم	محو اگر کنی موهوم	در سه لفظ یک مفهوم
	لا اله الا الله	
عیسی تو یا موسی	کنهای قدوسی	نغمسای ناقوسی
	لا اله الا الله	
در تن تان جانی است	زیر کفر ایمانی است	جای سترو ایمانیست
	لا اله الا الله	
هندوئی خرام آمد	فکر رام رام آمد	ز فسخن مرام آمد
	لا اله الا الله	
سوی شت شد زروشت	تیشش اندر مشت	شعل زدن زهر نکشت
	لا اله الا الله	
مور و مار میگویند	نور و نار میگویند	شیر و شارب میگویند

	لا اله الا الله	
قربین بیکتا می	فی تویی منی مانی	بشنواز دم مانی
	لا اله الا الله	
از یسج الله	جان سرکه شد آگاه	اوشنوده زهر راه
	لا اله الا الله	
مطربے برازندہ	ساز عشق سازند	زیر و بزم نوازند
	لا اله الا الله	
چون شدم بجانہ	دور زد چو پیانہ	نای ہوی ستانہ
	لا اله الا الله	
رو بہ بین تو در ہر رو	جسکوہ جمال او	لا اله الا الله
	لا اله الا الله	
کام جان کن زہری	کر طبعی و دہری	سرزند ہی قہری
	لا اله الا الله	
غنجہ سخن شکفت	شیخ شہر ماہفت	از رہہ تجت کفت
	لا اله الا الله	

در اقامت قوچان روزی در محضر سرشجاع لدوله العالی عظیم
 ایشان خراسان اشعاری عاشقانه و بیاتی مجذوبانه میان مدح
 از طرف بعضی از حضار آن محفل عالی تعدی بلکه تحدی شد که با
 روشن مدیحه و طرز جدید سخن میتوان گفت حضرت شیخ قلم
 برداشتند و بدون ویه این چارپایه را نگاشتند موافق
 اصطلاح قوم فلا مشاحه و لا لوم

نکاری آمد از بید	زرویش فرقی پید	جهان بر حسن او شید
	تمشی کن تماشا کن	
بیمبر آمد از یرش	طلوع خورشید از مغرب	زوجه الهه شو مارب
	تمشی کن تماشا کن	
باید عیسی از کردون	برست از بطن نو ذی النون	چه یوسف شد چه پرو
	تمشی کن تماشا کن	
شعبی پاک از عیبی	کلیسی ماه مد حبیبی	رسید از کمن عیبی
	تمشی کن تماشا کن	
چو صبح جان بخت زد	دم از نو تهنه تسد	بآفاق و بانفس زد

	تمشی کن تماشا کن	
بی سکرستانی بین	بوجه الله باقی بین	حجازی عاتقی بین
	تمشی کن تماشا کن	
کهیشت طار آید	کهیشت سوار آید	کهی تو سبب یار آید
	تمشی کن تماشا کن	
جهان مست از دلم	روان هست از کلام	قیامت در قیام او
	تمشی کن تماشا کن	
یکی خورشید نهانی	دیده از صقع روانی	بیا نوار نیردانی
	تمشی کن تماشا کن	
شب قدر و فوج آمد	تنزل کرده روح آمد	دم فجر و صبح آمد
	تمشی کن تماشا کن	
بکوبان طبل آزادی	که آمد نوبت شادی	جهان را از نو آبادی
	تمشی کن تماشا کن	
همان سرشید آمد	همان خلق جدید آمد	همان رجب بعید آمد
	تمشی کن تماشا کن	

قیس یوسف ثانی	دو چشم پر کنعانی	دو باره کرد نورانی
	تمشی کن تماشا کن	
جمال عالم بالا	نمود از این رخ والا	تعالی ربنا الاعلی
	تمشی کن تماشا کن	
نظر وادی امین	گرفته آتشی در من	دخت سبز شد رشن
	تمشی کن تماشا کن	
چو شد ویرانی جان دهر	در آمد کوهری فاخر	یکی دان اول و آخر
	تمشی کن تماشا کن	
برون جت از جحر قاف	غارت از بن فاف	یکی شد صدر با ساف
	تمشی کن تماشا کن	
شده آینه خالی	جمال غیب را حاکمی	که میگوید بسیار
	تمشی کن تماشا کن	
عیل بت شکن آمد	کلیم کوهرن آمد	صبی اندر سخن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
زمین بپعدل در طاق	خدا در پیکل انسان	تجلی کرد دست نیان

		تمشی کن تماشا کن	
	حجاب ملک شیشه	ضمیر غیب مطلق شد	انما الهش جو الحق شد
		تمشی کن تماشا کن	
	همان سلطان دل	همان حسان شاعر	همان نهان کامل
		تمشی کن تماشا کن	
	بوحدهت کن ز دل غری	بین حقرا هر دوری	بهردوری بسک طوی
		تمشی کن تماشا کن	
	بجن و انس و نیک و بد	بوحش و طیر و دود و دود	سیلانی بنام نیرود
		تمشی کن تماشا کن	
	چه میجویی سواي خود	بمیر خسته برای خود	خدا را در فانی خود
		تمشی کن تماشا کن	
	نشین ای عاقر اندر	ز دست پاک روح آتیه	شفای برص واکه
		تمشی کن تماشا کن	
	مخوان نقش متون خود	نظر کن در بطون خود	پس آن در نقون خود
		تمشی کن تماشا کن	

	چه تشبیهی چه تعطیلی	چه تزیینی چه تأویلی	تو خود اجمال و تفصیلی
		تمشی کن تماشا کن	
	بصاد صدق کن فکری	که گویم نکته بکبری	تو دلهر آن ذی الکرهی
		تمشی کن تماشا کن	
	توز اقیم بقا دوری	خراباتی و محسوری	ز دل جو بیت معموری
		تمشی کن تماشا کن	
	بخیز در نقش انسانی	خدا را دید ستوانی	در این آتسجانی
		تمشی کن تماشا کن	
	به بیفرئی بی عونی	چه داری کبر فرعونی	چه موسی کن بی کونی
		تمشی کن تماشا کن	
	رما کن خجک جالوتی	در این طالوت ناسوتی	همه اطوار لاهوتی
		تمشی کن تماشا کن	
	بنسخی آهن ارباشی	زدست او زهرم باشی	بند زندگی قلاشی
		تمشی کن تماشا کن	
	ادر کا ساونان و لها	بستی رود در و لها	خدا دهنده منز لها

	تمشی کن تماشا کن	
بشت عدل کن خواری	بغیب غم دیواری	اکرا از خوش آگاهی
	تمشی کن تماشا کن	
کشوده روضه ضوفا	پراز روح و پزیریا	بمه مرغان خوش احسان
	تمشی کن تماشا کن	
حجاب تن بکیوزن	بقدر ثقبه سوزن	بملک جان کثارت وزن
	تمشی کن تماشا کن	
مرا یک جذب به تو جان	رسید از کشور جانان	که سرزد از نین ارجان
	تمشی کن تماشا کن	
شمسی از چین آمد	نسیمی از من آمد	خبر از من بمن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
بنه کلا و حاشا	بین شاعر کاتارا	اگر خواهی تماشا را
	تمشی کن تماشا کن	
رمان کن ایستور از را	چه میسکوئی تو دور را	زمین کیران کور از را
	تمشی کن تماشا کن	

در تبریک عید جلوس علیحضرت عبدالحمید خان ثانی سلطان عثمانی فریاد

یوم تأسس فیہ العدل و الحکم	و فاض للمسلمین الفضل و النعم
ایوم جبل الهوی و الکفر منصرم	ایوم مثل الهدی الدین متمم
ضواحک الکفر بعد اکثر قدس	فکل ثغر من الاسلام مستقیم
ایوم عادت علی الاسلام	ایوم طابت نفوس خلائق
یوم حمید علاه الیمن و الشرف	عید سعید یوایه المحمد و العظم
یوم ترین کرسی اخلاص	خلیفه سرمنه کل و الحکم
وانه من اولی الامر الدین بسم	و ام الامان و مرالدین فیتظم
جلت تاثرهم عمت مفاخرهم	و منهم طابت الاخلاق و اشیم
بعد بحمد طال الله شکوته	قدیمه لذوی الحاجات معصم
خایه استجار اللانذین به	و بابه لا ولی الا الباب عتسم
نه در مسالیه اطوال و قد	تعاشرت و منها الافکار و الهمم
عن جبهه العدل و یا غیر منصرف	کانه عمر فی عسده علم
وانه فی الصراط الدین و الدوال	یشی سواد مازلت له العدم

يا طيب خلق لا آفاقا دونه
ما يظرون سوى حسنى آثاره
حلا مقمين في عتاب خضرته

الهند والروم والاعراب والعم
ملاك بيدها النون والعلم
يا سائلي اين جسل الجود والكرم

در سفر ثانی که با سلا مبول تشریف برد و اندواز طرف
همایون علیحضرت سلطان فی حضور رسم سلام جمعه دعوت و
زائد الوصف مورد نوازش و کرامت شده اند بلسان تشکر
توسط احمد سعد فدی و کسل الفراشته نهضیده بجمع الأسلوب
بحضرت شوکتا سلطان فی فرستاده اند

هو متبلی الی الملک المجید
ملاذ المسلمین فی حمای
وعن ارا لاقاته مدخر جنا
مراکب روحها مدد النجاء
الی دار البقاء و اوصلتنا
یکبنا بعد و صلت بحبه
موا خبریات فی البحار

مواهبه تطوق کل حبیب
امان الخائف الوجل الطریه
یکبنا العادیات علی لصعید
قوائم القومیه من حیدیه
بقی الارض سید بعد سید
فیا ثیراک من رب حیدیه
تقرب کل مرمله بعید

وینعی الفلک مرآة فلقنا	لی بحر لندی عبد الحمید
الی شمس الملوك ومن سنا	یرمک الدین فی ظل مدید
له خلق وخلق ثم خلق	حمید فی حمید فی حمید
وشوكة العظیمه قد اطلت	علی الاسلام کالدیه
ویدر قصر دولته ارانا	بآن الدین ذوالخیم سعید
عدایر معطله فاضحی	منیع الکرن کا القصر شید
رایت طلوع جمعتہ فاطرا	بطلعت ابهتہ عادی
له جند بوارقهم تراها	جهنم کل جبار عنید
يقول مل امتلات من الطغاة	تقول تلصبال من مزید
ففس یا ایها الملک الحمید	بعیش وائم خصل رغید
وفی قرناک قل آیات وعد	وفی خصاک آیات الوعد

قصیده طمع مفصلی است زیاده بر انجمنه شعر مرصع از آن
نظم طمع بدست نیفتاد

بدوجه سلمای ام در شارق	تفشر فی الضحک الملاح با
بیاض من الحمید تحت الذؤب	ویا زپس تیره شب صبح صا

رو چشم و دوا بر دوزان رخ مر
 تو کوئی و دمنخورد ترک کاش
 چو زلف تو شد دزد دهن از
 دل من بنجام خم طره تو
 بفرآک کی سو خدا را ز هر سو
 اعدو برت اهل حق چون نجوم
 بشان قیبت و من شر حاسد

و ان شست شهابا بوجہ مطابق
 برش یکی را و صد هم طبق
 بریدی پیر استن ستار ق
 از ان فیت لایق که وار و طلق
 بندی راه و که این بند آبق
 من از خستق می سپا نجم خلق
 بشام فراق و من شتر علق

در ایام اقامت بیت المقدس فرموده اند

تعاطیت ریح القدس فی راحة الانس
 تذکرت فی قدس نخل خلتی
 صباحی علی سکرسانی علی هو ی
 لمرک لانی مقامی بمقدس
 و عاقرت قیسا تمر تب لفظ

و قرت بجاس الانس فی ساحة القدس
 بعهد بلا کنت و د و بلا نخس
 فوالله لا ادری الا صبح ا و اسی
 و ان کان طول الدهر عا جری
 فالیسته رب الفصاحه کافس

من نوا در افکاره

الاقم و اغسل ورن النوم

فان الخم صابون لهوم

و من غبت اکرام ارسى شورا	الا فاطمى لانا بنت اکروم
جبابات کوس لانا ارتنا	على شمس مواقع للنجوم
و من لعل الحواش لا ابالى	و فى الکاسات تراقى لنجوم
اتبى فى المدارس باب علم	و فى المکانات ابواب العلوم
فخذ حمراء صافیه ترا ما	وقد غنک عن کدر الرقوم
محتاج غیبها ایدى الندی	و خزان المعارف و ابروم

ترجیع بند

برم دوش سیهان آم	برم هوشن ما کمان آم
گفتم ای هوشن سالها فیه	چه شدت یاد خاندان آم
سفل سازایی بشارت باد	کاخچین کنج شایگان آم
گفت روزی که تا خجی عشق	بهشی با تو همغان آم
قصه های تو در شداید عشق	یکی شمره در جان آم
بیج در یاد داری آنکه شبی	دلت از بحر چون بجان آم
پی بوسیدن و کونه یار	کز صفا غیرت جان آم
خواستی مصحف و کرمی قال	و جان بختین ان آم

گفتش مثل مرا حل کن

اینهمه نقش مختلف اطوار

یار بسته است و از روش

خواست تا تغیر پاخی گوید

عقل را چون زبان فرو بستند

گفت و خوش گفت خدیوگی

که ترا فهمم نکته دان آمد

چون از آن یار بی نشان آمد

اینهمه حرف در میان آمد

گفتش سخت در زبان آمد

عشق خوش لبه در بیان آمد

کایچنین رفت و انجان آمد

همه چالش معاینه بین

بکریخ از صد هزار آینه بین

شیخانی تو محرم عشق

پخته باید به بند عشق آید

خم بار و نیستوان آورد

بخند اگر برابر می کند

اینزین چیت کردی از ره دوست

بسوی آسمان جان زنیهار

زخم دلهای دور مانده زیار

عالم دیگر است عالم عشق

خام را تا بنیت در خم عشق

که هزاران خم است در خم عشق

شادی هر دو کون باغم عشق

آسمان کیست و دودی دم عشق

نوازفت خبر بستم عشق

نشود به مکر بر هم عشق

م روح القدس کجاست که با	عیسی آورد ز مریم عشق
اول و آخر از میان بر خاست	کادم عشق کشت خاتم عشق
پیچ دانی ز علم الاسماء	نامور از چه کشت آدم عشق
ز آنکه در ستر هر ستمی دید	کاشکار است امم اعظم عشق
موج توحید در بر بوده دلم	تا شنید ز تلاطم یم عشق

همه جلاعتش معاینه بین
بکریخ از همه ستر آینه بین

امن خا هی برویخ ساز	هوش داری بکیر پمانه
از خرابات کن عمارت ل	مسجدت کرد خانه ویرانه
صیحه مانیر دی منبر خیز	خوش بزن نعرهای مستانه
نیستی تکیه گاه عقل اگر	نال کن چون ستون خانه
باسیلان عقل هر که نشست	چه هر اسد ز دیو دیوانه
پیچ دانی نشان مردی پست	هر که اهری است مردانه
در نه دارند جانور مانیر	ریش در چانه موی در خانه
جلو و غیب برتند بشود	اخر از خاک سرزند وانه

اشنا کرد در محیط فضا

هر که از خویش گشت بیگانه

آفتاب وجود سرزد و ما

دور شمعیم، سحر پروانه

طلع الصبح ای حقیقت بین

سرد وحدت بگویت یانه

همه جالغتش معاینه بین

یک رخ از صد هزار آینه بین

ان کل کرده با چمن بدرود

بور و دشن هزار شکر درود

باز این آسمان شعبده باز

ان باطلی که بسته بود کشود

حقه باز فلک بردستی

بیکم و بیش حد سپرده بود

راستی فرو دین قیامت کرد

زنده کرد آنچه در خسران فرسود

کل که از دست برد کلچینان

از وجودش رخ تار ماند و نه بود

سرخس از شاخ رخ رکنند

باز از افاق غیب سرزد و زد

رجبت و حشر را تماشا کن

کان کل رفته باز گشت نمود

بهان ز ملک و بو که پارت

آمد امسال و خرمی افروزد

سرخ کل را بر رخ که ناخن زد

کامد این گونه چهره خون

دین عجبتر که چهره غنیش

هر که دیدار کرد شد خوشنود

باد و صد بسود روی بگشاید
 اگر چه با خام فطرتان نرسد
 لیک معنی دل همی تابد
 خرمی نیست خود حقیقت کل
 غدیسی بکسین و حدت

با هزاران بیک و اش نمود
 سرو حدت نمود گفت و شنود
 نتوان چهره خور کل اندود
 وان کی بود و هست و خواهد بود
 سراطوار کل چه خوب سرو دود

همه جملتش معاینه بین
 یکرخ از صد هزار آینه بین

همیشی خشنی است پر اشجار
 بود اندر بهشت بخیر س
 سالم از صد نه نشیب و فراز
 حق بد و گفت خوش بچشم بهشت
 تا که پیوسته خوب و خوش باشی
 بود بشر از درخت دانش خود
 دید خود را چشم و دانش عود
 بنیوا بود بر کس نیست

که همی امن و راحت آرد بار
 آدم آن ساد و لوح آینه دار
 فارغ از غصه کم و بسیار
 باش از هر درخت بر خور دار
 نخوری از درخت هس زنیهار
 لاجرم ماند خسته و افکار
 گردانیده بهر پوشش عار
 کشت آن زار را بجای ازار

<p>عقل عارست و بومندی ناز دوشش رفتم بد که خنجر بکشم و ادسا غوی سرشار کوشش مستی که بشود اسرار زخمه چک گفت و نغمه تار</p>	<p>رزم این کفسته اندک نادانی بکسلم تا عقل عقل زیای پیر میخانه ام کرامت کرد بوشش هستی برفت و باز آمد می شنیدم که فاش می بی پرده</p>
---	--

همه جالقتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

<p>خلعت جانان بر ازنده خواجگانند خلقان بنده چونکه جویده است یا بنده جله کاینات شرمنده کج رود و کج سپهر گردند ریشه ظلم را کند کند نور صبح ازل فروزنده بسوی گلستان شتابنده</p>	<p>ماسوی مرده عارفان زنده افتابند و پرورنده کون راه حق بسته اند و یافته اند بست از پر تو عاقبتان چرخ را بهم شکنند قیسه از دعایشان نایب ویده اند در هیاهو تو حید صمیم جذب حق کشانیدم</p>
--	---

<p>سبز زار کوه کان دیم بود کلهای نغز نگار نک من بحیرت که بنکرم بکدم دست بر کفنی زدم ناکاه</p>	<p>چرخ پر از نجوم رخشند همه دلکش تمام زمینده ز نیمه اختران تابنده غنچه شکفت و گفت باخنده</p>
<p>همه جا طلعتش معاینه بین یکمخ از صد سحر آینه بین</p>	
<p>بر در لعلین اوقتم سردم کار دل ناله بار دل اندوه آب و ناله است اعتبار کسان در خرابات نمر لم منکر بسیرم تا بآب طره دوست جلوه از جمال شام غیب کفتم اندر ره وصال آخر بکجه نام که یار عاشق کش ناکهانی سر و ش عالم عشق</p>	<p>تیره شد سخت روز کار دلم ده چه خوب است کار دلم فقر و فاقه است اعتبار دلم که بود لا مکان دیار دلم بودی ای کاشکی نزار دلم دوش آید بر بگذارد دلم تا کی و چند انتظار دلم نیست در فکر حال زار دلم گفت و بر بود خستیار دلم</p>

همه چالشش معاینه بین
یکم رخ از صد سترارینه بین

چهره دوست از نقاب کجاست	روی این شس را سحاب کجاست
غیران کیوی سسل یار	در ره عشق پیچ و تاب کجاست
پیرنخانه خانه اش آباد	کز گرم گفت اخراج کجاست
ساغر با ده بحیاسم داد	با خرابایان حساب کجاست
آفت مرد هوش بیدار است	داروی بیهوشی و خواب کجاست
چاره این خیال سودانی	یک صراحی شراب ناب کجاست
همه در آستان حضرت است	ماز جویان که انجناب کجاست
قصه بواجب همگویم	یک سخن فخم بکته یاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست	در بیابان که آفتاب کجاست
در خم مایه غوطه و شب دراز	ست پرسد خم شراب کجاست
ماهیان نذیده غیر از آب	پرس پرسان هم که آب کجاست
وید هات را حجاب کثرت است	ورنه از روی را حجاب کجاست
همه چالشش معاینه بین	یکم رخ از صد سترارینه بین

هر کجا جای در خرابات است
فارغ از حادثات و افات است

انده روز کار خد خوری	باده خور بادده اصل لذت است
می چو صبح در زجاده جا	کف ساقش همچو شکوه است
سوی جان سپای خم نشین	ار یعنی فم شقیات است
لوح دل صاف و ساده کن	اخذ الواح و نقش توحید است
شاه خوبان بمن چه تازی است	که دل از جلوه رخت است
ای روز و زاهد ریائی خام	باطنت کرک و ظاهر تاش است
بت پرستی خافی بخود آ	هر چه کوئی خدا خرافات است
لا بختی و لیک تا لا	دیر ماندنی لای تولات است
لا اله قونی من الا الله	فرق من با توفی و ثبات است
نیک بنگر فم و دهان الله	همه جاسل و کاهان است
خزکی نیست جلوه اش مثل	چهره راسد و مرآت است

همه جلقش معیانیه من
مکرم از صد سهرابیه من

پیش ما غیبت و حضور یکی است
 غم و شادی تفاوتی نکند
 از بیابان امن عشق برود
 کبریا فی حق چو کرد ظهور
 دست تقدیر چون تافی یافت
 جامه کن کو بر اباش بپاش
 کز نه منی تو روی او چه عجب
 هر که اید نیست در نظرش
 مشرق و مغرب از میان بردا
 از بنی خوان الا الی الله را
 نور خورشید ز دبر و زنها
 دو بسین آنکه در مظهر کون

راستی ماتم و سرور یکی است
 نزد آنان که سوک و سوریست
 که چراگاه شیر و کوریت
 با سلیمان مقام سوریست
 ضعف در پنج پا که زوریست
 در بر فسلان عوریست
 روز و شب پیش چشم کوریت
 ایه اطل و احسد وریست
 که صب صباد دور یکی است
 بنجه مرجع امور یکی است
 روزنه کره سحر نور یکی است
 پشمارند و ان ظهور یکی است

همه جالوتش معاینه بین
 مگر خ از صد هزار آینه بین

کارستی که جمله تو در تست
 همه در جای خود بجا و نکوست

اثر لطف و قرا و میدان
 شد سیاهی سپید بختی زلف
 پی جمعیت پریشانی است
 من گویم پاشش تخم طلب
 تا بچوکان غیب بر بایند
 یار جانانه سخن پرداز
 خوش نشین سرو من بچشم
 سر توحید با تو باید گفت
 کار بگردنم ایمه من
 هم ز حافظ شنو هم از بنده
 دل سر پرده محبت است

هر چه تریاق دوست زهره است
 دین کجی راستی ان ابرو است
 آنچه آشفتنی در آن کیست
 این قدر دان که جذبه خود است
 این دل با فاده همچون کوکب
 که ز جانت زیاده دارم دوست
 سر در جای دالمال جوت
 هر کسی زانه تاب این نبرد
 هر چه بسنی تجلی یک رست
 اگر چه سکوئی سخن زانوست
 دیده آینه و طلعت است

همه جالعتش معاینه بین
 یکسوخ از صد هزار آیین

تا قدم در ره سلوک زدیم
 در روان چشمه زهین یقین

پای بر فسر طوک زدیم
 آب بر آتش شکوک زدیم

فلک پر فلک هزاران بار
 گاه با جاجیان براه صفا
 در شب مشعرو برو ز منی
 گاه با بر همین یکیش بنود
 بر زر و شتیان بیا تم زند
 یهودان به مبت لحم شیم
 بانصاری پیشینگی روح
 در همه کار خانهای حل
 مدعی گفت حرف حق نزنند

خرقه ما درید و کوک زدیم
 حیز چون اشران لوک زدیم
 غنق لیل بر لوک زدیم
 لافها از کتاب جوک زدیم
 خانه خود بزنگ سوک زدیم
 حکم حکم از سلوک زدیم
 سجده با خاک و چلوک زدیم
 هر کسی هر چه بافت دو زدیم
 هر چه خواهد کند بگو که زدیم

همه جالش معاینه بین
 یکم رخ از صد هزار آینه بین

قصیده شتائیه که در عید غدیر مجلس سہمی است
 فیض آثار تقدیم کرده اند بخوانش جناب
 عفران باب میر اسعد خان وزیر متولی بای
 و تمام این مسقط بدست نیامد مگر چند بند هر کو

شمه کفایه در قائل

ای لبر رخ رخ فرخنده شایل	وای دولت حسن آمده بر روی مایل
خال تو نشان تو و کدورت چایل	دیوانه دل ما بدوشش تو سلال

ان سلسله را چون ل ماور خور و قائل
بر کردن یک سلسله منت بنای باز

ای محرم کوی تو دل عامی و عارف	ایچمه توقبله ارباب معارف
تو کعبه حسنی و تیان چو ل تو طائف	واندر محرم روی قوی ای کان لطائف

زلف تو از ان روی که انخا ن خائف
لرزان پریشان است چو ن در وسیه

سرمایگر تا که چه آرد بسر ما	اگر ما بدر نجیم کشد مان همه سر ما
زان آتش سیال فروزنده میسنا	اکن سینه سوزانم غیرت و هسینا

تا هست بزم اندر این آب شررزا
لنار و لاله عسار که عار آیدم زنا

از سطوت سرما ز چه سوراخ بسورخ	در خانه خریدستی ای لعبت کستماخ
یک ساغمی میزن در باغ شوازا کا	پوشیده بین از برف زیر و زبرخ

	ای شوخ اما نظر و انصاف نقد شاخ شینی است که اسید کند جامه و دستار	
مهرم دل آن کو ز طرب فرو نباشد گر فصل نستاند دم سرد نباشد	در خاطرش از سردی می کرد نباشد بی باده زید مرد مکرر و نباشد	
	کرد و نباشد چه غم دارد و نباشد کز ترک درختان است شکوفه بیا	
این جامه بر دی هم بکاره نشوید پس باده بدست آید همواره بشوید	سحاب و خزار دارد بکاره نشوید بایکدگر انگاه که گرمید بپوشید	
	ز نهار حریفان ز من این نپند بشوید از پند که بر می برد مرد بشوید	
هر چند که در روز و شبی حیدر سهلت اگر بکروزی باده بر دم	بخشد که شیعده وی حضرت داور خیز آب معطر زن بر بار مظهر	
	باید بچنین روزی با ذیل مظهر مجلس پاکان شوم و محفل ابرار	
زان خمر قدیمی که نیمه عصر عقیقه است	زان می که یکی از اثر شبنم است	

زانی که از او نشاء انسان گیرست | زانی که کسارنده او حق قدیر است

زان باده که خجانه او خم قدیر است
یسا قی قدسی کرم ساغر سشار

حق گفت به پیغمبر خوش دار وفا | در عالم ذرات که خواندیم شمار را
کفتم استی و شنیدیم بی را | یک عالم فرد کرام و رب را

با خلق بیاتازه کن انهد خدا را
ای سید کل فخر رسل احمد مختار

همچون گریه از تکلم چه کنه صوم | بی رزم با انزال تبلیغ کن ایقوم
بیدار علی باش بر انگیز تو از نوم | این قوم کرا بخواب و پیر نیز تو از لوم

اعلان وصایت کن و فرمای که ایوم
اکلت لکم و نیکم ای زمره انصار

او زنک مجازی خواست سلطان مجازی | چون صورت رحمن بد کرسی مجازی
از عرش فراتر شد بر نیزه فراری | برخواند کی خطبه تازی بدداری

کوته نظر از گرفت آید مجازی
حق خواست حقیقت شود امروز بد

انگاه علی راز کرم گشت طلب خواہ
بگریزد چو از محسر علی جابر شاه

این نکته عیان شد کہ بنی محرو و ولی ما
بگرفت چو پیغمبر بازومی بداند

برداشت علی را بمقام و رضاہ

انسان کہ برفت بشد از خطہ نزار

خمود بنی کاین حکم از عالم بالادت
امروز چو در تہ علی از محسر علی ست

در ملک دایت ولی و ولی و الادت
ہر کونہ تصرف کند او از ہمت ولی ست

بایست بدانند کہ علی سید و مولانا

انکس کہ مرا مولانا میداند و سالانہ

بخواہد مرا بہ چند شاعر نتوان گفت
چونانکہ پیغمبر را سا حرم نتوان گفت

با انکہ بسی نکتہ نظر ہر نتوان گفت
راز دل فاطر بد فاطر نتوان گفت

لکن بحسین خاطر قادر نتوان گفت

دم در کشش و یکبارہ میا از قہار

منیت الہیہ

منظور است کہ در اوقات اقامت ستر من را می نمودند
زیادہ برین بدست نیامدشت منو نہ خروا است و کم نیامد

بسم

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>العالم المقتدر الحكيم مانح كل نفسه وفضل علمه لبيان القرآن قدّره ثم السبيل سيرة وارسل الرسل لا يوضح في صحف مرفوعة مطهرة ويدفع الطغيان والفساد وعلم الانسان ما لم يعلم اشكره شكر الحازي نعم على الرسول الطهري المكارم والمصطفى المنتجب المحمّد اصل وكل الانبياء الكرام ستة اقوم شرع الانبياء</p>	<p>اقرب باسم ربّي العظيم كاشف كل كربة وازل بفضله خلق الانسا قد اخذ البشاق ثم ذكره ما ترك الناس مضاعفين انزل نفاس بايدي فضله ما يصلح المعاش والمعاد واستشرع شرع نظم محكم احمده حمدا يحاذي كرمه ثم الصلوة والسلام الدائم المحبسي المنتجب المحب وجوده في الوضع ثم شرع كتابه الكريم نور وضياء</p>
---	---

والله اعرف شروع القدم

وبعد فالعبد الاثم المرتين

يقول شكر المزيه الرحمه

اخواني الساعين في الاصول

في الكتاب الذي لم ينطق

نور هدي اشرق من صبح

فيه عمري ميت السبب

وكم تركت النوم في اقبالي

قل للذي في سبيل الحق

جاءت فيه فداي سبله

كنت مرصفا في العلي بطبع

فاحمد الله الذي هدانا

لهذا الذي راى مذبت نظيره

سيتسبب منظومه الاصول

وفي اصول بفتح للقوة

معاون اعلم اصول الحكم

الملتجى بربه ابو الحسن

ثم امثالا بحديث النعمه

ابا لعين خاتيه الوصول

باحق وهو نور علم شروق

باحق انزلنا وباحق نزل

به بدت نهايه التهذيب

حتى نظمت هذه المسالك

ذلك فضل الله يؤتي من يشاء

صرت نزليه فاعلى نزل

اجد فمحييا وانا بن السبع

بفضله من غيره اغناانا

واشملت بالكت العظميه

ارجت فيها حاصل المحصول

رسم اضافي ورسم علمي

فالاصل مبني الشيء في الحكم
 والفقه الفهم وعند الله
 طيبة الطريق لا ينافي
 والعلم بالكل وان يرب
 وباعتباره الاضافي اذ علم
 بعلم بالادلة المفصلة
 غاية الفوز الى التهديد
 موضوع عند اولى الحال
 وعلمه عند ذوي الدراية
 ان الذي عرفه كنفيل
 ان لزم من علمه الانارة
 والعلم لا يتجدد عند الغور
 في الذم من ترتيب امور معتبر
 الظن بالامراة عقدا وراجح
 مرجوح الوهم بالمساوي

في عفا اذلة الاحكام
 اعلم بالاحكام و لا دلة
 قطعية بحكم لدى الانصاف
 ليكنه التيقن اقرب
 فباستبار على قدر رسم
 فرعية الاحكام منها حادثة
 والرفع عن مذلة التقليل
 اذلة الفقه على الاجمال
 كالفقه واجب على الكفاية
 لعلم شيء غيره ليس
 للظن بالغيرة قد الامارة
 لانه مستلزم للذم و
 للوصول بالغير سمي بنظر
 متعقد الخلاف مع صلاح
 والشك في المتعقد المتساوي

<p> جل بريد عدم لعلم فقط حقيقة تعلم لهما سمات ان خطاب الله حكم الشرع احكامنا انتم في المصير وكل ما تاركة مذموم قد دفع القوم الى العناية وكل ما فاعله مدحور ما فعله مرغبت محبوب ترك الاول ثم بالمحذور وان تساوى الفعل والترك قد افضل قد يوصف بالصحة اذ او اسقط القضاء والاعا وصحة توخذ في العقود وابطال بعينها فاضف باعتبارين الى ولي الفطن </p>	<p> مركب مع اعتقاد خسلط بحرزم والتطبيق والاثبات والحكم بالتكليف وبالوضع مرجع في الاقتضاء والتحسير فواجب ولازم محمود النقض بالتحسير والكفاية فانه المحرام والمحذور وتركه جاز فذا مندوب قد اطلق المكروه في الماثور مباح اذ شاع دامعه قضا توافق الشريعة معه خذ بزمان معني صحة لعباد حصول ذاك الاثر المقصود وهو مع الفاسد في المعنى رد يقال للفعل قبيح وسن </p>
---	---

وفي تفسيره ان للمعتمد له
 والذی لا یوجب الثبوت
 وللقبح معنیان قابلا
 والذم بالقول وبالترك حظ
 لولا بنی فالقول السالمة
 والعقل عندنا بنی داسل
 لان من ضرورة الوجدان
 كذا كقبح الظلم والكذب المضمر
 هذا حلی للنفوس الساعه
 وسر هذا سبط بالطبایع
 بنفی بذالمطلب السدید
 ويرفع التكليف من كل سبیل
 وباضطرار الناس طرأ فی العمل
 والای من کتابه المبسوط
 ویسل الاختیار بنفی الأول

وهو الذی للقدرا ان یفعل
 لیجلب الملام والاعتذار
 للحسن بمعنیه فاقبلا
 كذا كالفعل وبالترك حفظ
 بالحسن والقبیح لدینا حاکمه
 میزان حق فی القضا عاد
 یدرك حسن العدل والآن
 ونقل للعقل ممد ومقتدر
 لا غر وان خالفنا الاعمه
 بذایقر منكر الشرايع
 ینمذ باب الوعد والوعید
 ومنه یستلزم افحام الرسل
 من انكر العقلی منها استدلال
 مثل وما كنا معد تبین
 واسمع من سمعته فاؤلا

والشكر للمعتمدين بالعقل ثبت
 وان خوف النفس منه زائل
 حكوتة العقل ليست كافية
 وحكم الاشياء قبل شرع وادب
 وعند قوم في الضروريات
 متمسك بختم خفيف الورد
 رد بان العقل ذو استقلال
 وما بدا من عقلنا الانكار
 بفعل ان جاء بوجه تختلف
 ليسكن ما يوتي بوجه واحد
 وفعل بالشروط والاجزاء
 منعا اسقاطا لتعبد به
 في الوقت فعل الواجب او
 وفعل فيه ثانيا ارادة
 له عاشر بعد النظر بالموت قد

لو لم يجب معرفة الله بنقته
 والعلم بالوجوب قهرا حاصل
 وجج الختم وجوه وهيب
 اباحة عندي على الاطلاق
 وفي سواها يحظر عقلاآت
 قبح تصرف بغير الاذن
 بحسن الاستقلال
 في جلب نفع ما به اضرا
 فهو بالاجزاء والقيض متصف
 في مورد القسمة غير وارد
 يحصل منه صفة الاحسن
 وقيل اسقاط القضاء فائبة
 وفعل بعد الانقضاء قضاء
 نحمل في الاول اعاده
 عصى ترك اول الوقت بعد

فعله في ثاني الوقت ادا
 رد بان الظن خلفه طهر
 ان اخر الفعل وقد ظن ابعثا
 وثبت القضا في المكتوب
 في لاصل مع فقه الادارات
 حصل وجوبه لما منع قد منع
 ما جاز فله بحكم الشرع
 فهو غنية وما جاز معه
 بالوضع جاد لالة اللغات
 ارادة المختار وضع لمبني
 يصلح للتخصيص حسدا صالح
 كيف ولو كانت بنفس الذات
 يوصي الى التوقيف في وضع
 وآية فيها خلاف الاسند
 يعطى صلاحيتها في الكل

وقد قضى القاضي بانه قضا
 والوقت باق فالاداء معتبر
 مجاه الموت وحيا ما عصى
 عند وجود سبب الوجوب
 مع الوجوب والترك واما ما
 في العقل والشرع واما لانه
 لا مع قيام لمقتضى للمنع
 فمصلحة اذ بعد منع شرعه
 وقال بعض ائمة بالذات
 اذ في حضور اللفظ سبق لمعنى
 فليس ترجيح بلا مرجح
 لما خفي شي من اللغات
 وعلم آدم الاسماء كلها
 عدت من الايات ايضا موزونة
 ان لسان القوم قبل الرسل

و المعاني الدارات اللازم	حكمة بوضع لفظ حاكمه
لكون داع وابتعاد المانع	مع كمال القدرة للوضع
وما سواها وضعها لم يلزم	يلزم ما لا يتناهي فافهم
اللفظ ان تل بمعنى طابقه	وضعا فذی دلالة المطابقة
بما تجزئ اللازم ان تل كذا	تضمن ثم التزام اخذ
ما دل بالطابق ان لم يقصد	بجزء الدلالة في المقصد
بجزء معناه فسمه فسر	وسمه مركبا ان قصد
ما يمنع الشركة جزئيا وحي	وقل له كليا ان لم يمنع
وهو الى خمسة اقسام رقی	والبحث عنها كما طاف في المنطق
واللفظ ايضا بلحاظ مدرسم	باسم وفعل واداة ينقسم

جون

ديوان مبسوط وكتاب مخصوص در دست نبود آنچه
از زبانها و بارهای کاغذ دیده و شنیده شد در
انمحصه تمیث و تبرکات ثبت گردید و بالله التوفیق
و عیلة الشکلات

زان در خم زلف نوره شانه گرفتیم
 خورشید وجودیم بکبریم جبارا
 بخرم فلک انداخت مرا کج خوشا
 اسوده بماند بجراب و منبر
 از دوشش ریخته سالوشیدیم
 هر راه که مطرب زد در گوش سپیدیم
 ماباده پرستان که مرا عهد کهن بود
 زمین پس من آن خوشه انکور سر خم
 در ملک سلیمان خرد خست فکندیم
 بی مایه و رشید بسی ناز و تخر
 اینای زمان را همه اطوار زمان بود

کاجا من دل خانه و کاشانه گرفتیم
 چون شمع بنالیم که پروانه گرفتیم
 ما کج صفت گوشه ویرانه گرفتیم
 ای مسجدیان ماره میخانه گرفتیم
 وز دست بتی ساغمتان گرفتیم
 هر چند که ناصح داد افسانه گرفتیم
 شد تازه چوپیان همه بیانه گرفتیم
 صد شکر دل از سبزه صد دانه گرفتیم
 تا باج از آن آصف دیوانه گرفتیم
 یاران بگرفتند ولی مانه گرفتیم
 ما دامن مردان را مردانه گرفتیم

ای دل نه پی کفرونه و بسته دین باش

نه نخره بدن شونه گرفتار بدین باش

از نقش یا چهره تر ویر فرو شوی
 از صومعه بیرون شود و میکده نشین

زین پس ز پی عشق بتی ما حسین باش
 بکجده خان بودی بکجده حسین باش

ماند صراحی چه شوی تیره بهر دست

ماند پیاله چه فتادی بیانه

در بختن خاص ایسه لاله اراد

در پرتوان میر سخن پرور با ذل

خوبش بدان پایه رسیده است که بگر

پنجه نخم می صاف دل و گوشه نشین باش

چون شیشه یک جایی بایسای و تنین باش

در حضرت و معکف خلد برین باش

با دولت و قبال خدا و دقرین باش

با وی نتوان گفت که با ما به از این باش

چون یاد من گشت و نهمداری من کرد

یارب تو بهر حالش پیوسته معین باش

ای صدف دیوانه اگر طبع تو بخیلی است

لوطی نشیندیم پیکلی کند آخر

دوخ رود و پرس از پندرجبه کر خویشت

باروت مکر کوفه تر ثقبه ماست

باش منی جنگ کن این چه دنگی است

ای روبه شیراز بگو این چه عینکی است

ان جان دروغی که از او نام تو ننگی است

کاین طبع تو گیرنده چو باروت فکمی است

حق تو بلند است دور دزد کرازی

روح پدرت شاد که چنان حق تو دنگی است

صف دیوانه گفته بود خوشان

لوطی شیراز کاش شیره آنی

در نظر من بود مساینه کاشان

تا که بکاشان کند مغز تو پاشان

یشی و با فوج سر بر چه کزاری

ز سمت آخر شوی نظمی تو چنان

شبهای و شن و اشم امانه تابان ^{بغل}

نشب که خوردم نوش او تا صبح ^{بغل}

از چشم خونبارم بین خوابی اگر صین ^{بغل}

ایشاه مردان کنیز کرد دست مردم ^{بغل}

ای طرقات را بوی جان رویت مکرزفته ^{بغل}

رو سیاهم را بر بین و دوست ^{بغل}

عافل که انشب را بود ایام ^{بغل}

کوه خبانت دل بر لعل زخشان ^{بغل}

دائم زن عمیده یک طفل ^{بغل}

برشته از باغ جان کیده ^{بغل}

سوی بد و ضیا کن با قبطیان غنجان

این است روشن ارکمن بچند نهان ^{بغل}

خوشامی که خراب از شراب ناب ^{بغل}

رو اندر که منت کشیم از ساغر

طریق حکمت است تا فلاتون و

چو دزد رقص کنان در هوای دور ^{بغل}

بناباب که از یم تا خراب ^{بغل}

چو زلف ساقی دائم به صبح و تاب ^{بغل}

سیان خم بنشینم و خود شراب ^{بغل}

همی بخرخ در آیم و آفتاب ^{بغل}

اگر کردن جان طوق حدش ^{بغل}

زین بند کشش پاک آفتاب ^{بغل}

صبر و سحر میرد طرد و لرزای تو	پرده هوش سید غمزه خوش غای تو
من که سیح عالم چاره گذار هر غم	زندگی آورد و هم مرده ام از برای تو
شاه دستان بخت منم ریزه خوران نعمت	خسر و ملک بختم کاهه هم کدای تو

سوسیم چو جان تن باش تو شمع بخت
جان هزار همچو من ای به من خدای تو

خون ماریز که شیر تو تیز است	بروی تو تا چند کج دارد و مرز است
کر بادل غمیده سر صلیح نداری	پس عزاهات اچیت که در جنگ و کرب است
هر ساده که با مهر تو آرایش نقش	از صفحه دل پاک کند ابل تیز است

تسلیم شدن سر کوی تو بخواری
در ندب من حاصل عمر عزیز است

ای برده نکاهت دل صاحب نظر ترا	طرفی نبود از نکت بی بصران را
ان را که سفر با تو کند یاد وطنیت	آری نبود یاد وطن جوش گذران را
گویند که نزدیک وطن شده خوش باش	یار چکنم دوری این هم سفران را
نامت بزبان ماورم از بیم قیسان	مقصود توئی کر چه خواهم دگران را
از دولت عشق است سرفراز دگر نه	آدم چه شرف داشت دگر جانوران را

هر یک ز رفیقان بی کسب نهی رفت	عشق تو کفایت کرد و ما بهیستران را
-------------------------------	-----------------------------------

میر این آه سحرگاه و فغانهای شبانه	ترسم که خبر دار که بحسب آن را
-----------------------------------	-------------------------------

هسته که در این روز کار یار ندارد	وای بر فرشتش که روز کار ندارد
دست نگارین آن نگار کیسه و	هر که ز خون بر رخس نگار ندارد
سنگ دلاست زن بشیبه قسیم	سنگد لاشیبه اعتبار ندارد
کار دلم عشق و بار دل همه اندوه	کس به از این هیچ کار و باز ندارد

روی ترا ماه کفتم و بختا بود	ماه چو توفلف تا بدار ندارد
-----------------------------	----------------------------

تن سالم و زروا فردا یام شب است	زنهار میاسای که گیتی ثبات است
خوش باش و کمر پاشش بی کوش قبح کوش	در جام نکو بین که جان نقش بر آب است
اگر بحسب الظمان بر خوانده از قرآن	ای تشنه چه میجویی اینجا که سرب است
تا سامعه زانیر نصیبی رسد از می	در مشرب قل بی هی خمر که صواب است
ایسانی سرست بر ازنده خوش است	بر خیزد شرابم ده بر کو که شراب است
بپذیر من تا که یکایک بشمارم	هر خیز که شایسته بزم می نام است

بار است و ندیم است و دیب است و گداز	چنگست چنانچه است و دف و چک و در است
منت کش از چرس کثرت دست و دگر	بگذار تیمم را از بجای که آب است
اندک که گران شد سرت از باد و سبک	تا خواب که خویش که شایان تو خواب

زان پیش که بردوش کشت بر دوزخ	
تا بر تو نهند که این مست خراب است	

بر آینه پر کشته است و آینه میریزد	بسا غوغا می آید شب باده رستاخیز
بیار از خاک پاک میخانه تیمم کن	ریا را آب روی آینه بیک آینه میریزد
اگر چل سال در مسجد کشیدم رنج بجا	کنا هم از معنی خدمت میخانه میریزد
مراد بر سر دست او کشیده تیغ از ابر	نمیدانم که میریزد مرا خون یا میریزد
بجان کشم که پیش از مرگ بیرون زن کا	تو خاغل ناگهان فی سقفا این کاشانه
مراد بسته موئی است ای شاطحمی کن	که از یک تازلفش صد دل دیوانه
چه پروا کرده بی پروا رو جانی که حقا	بپای شمع نخل کم از پروا میریزد

بسک کوهری این نظم را پروا ختم آری	
که از طبع کهزاکوهر که اندام میریزد	

خسرم آنان که پی عشق بخاری گیرند	و امن یاری و اخلاق کناری گیرند
---------------------------------	--------------------------------

<p>بارها تجسربه کردیم و ندیدیم ز خلق چشم جوان نظر لطف کند مردم ری سر کرانند چو امشب همه از خمر غرور دل و دلدار نهادند قرار بی فکر روشن از آیه آن بزرگ من فی التائست</p>	<p>که زد و شد دل محنت زده باری گیرند غیبتند آنکه ز ما گوشه کاری گیرند باش تا صبح شود در دختاری گیرند بجز اریست که کند اشت قرار بی گیرند که ره خام دلان از تفت ناری گیرند</p>
---	--

ان کسانیکه شنیدند سخنانی کلیم
حاشی که پی عجل و خواری گیرند

<p>باز کیستی در دست صبا می بسیم قصه حسن ترا از همه کس می شنوم تختبفته در این شهر زمی داند دست هرگز از کوی خسرو ابات نکر و نمرودی بای از دایره درد کشان می بخشم نوت باره عشق بزور دل سنگ بت پرستان خداییت توحید زاهد کور دل دیده ز حق بسته برد</p>	<p>با که گویم که زدست تو چای بسیم جلوه روی ترا در همه جای بسیم گرچه من اینهمه از چشم ثانی بسیم که من اینطایفه بی روی دریا می بسیم صدقش نیست در این خلقه صفا می بسیم موسی عصم و در برق سنای بسیم احمدی آمده از کوه حسرا می بسیم که تو خود بینی و من نور خدا می بسیم</p>
---	--

تو نمی بینی و من حرف ندارم باری	تو بمن بخت مفرما که چه در آبی نسیم
ماند ترسیم ز شمشیر که عمری است در آن	من سر خود ز تن خویش جدا می نسیم
شعر میگویم و اما تو میپندار که	در غرر خوف و رجاء و جانی نسیم
دولت فقر مرزاد که از بهت دست	شاه را در بر خود کم ز که ای نسیم

من چنان روز که در لف تو پابست شدم

خوشتن از همه قید را می نسیم

از ما بگریزید که ما ست و ملکیم	با ما ستیزید که ما شیر و پلنگیم
کرپای صفا باشد در نرمی آبیم	و در دست جفا آید در نخی سنگیم
از کج روی چرخ گمان شده که لایک	در راست روی راست بماند خدیم
انجا که تلاطم که امواج بلایات	ما غوطه خوریم آن بسجوه نسیم
ساقی چه دهری جام که مانا زده نسیم	مطرب چه زنی خنک که بی رنگ نسیم
در مرکز اسلام باد او چو پر کا	سرشته بر دیم و بز دسیم و نسیم
ما طالب صلحیم عمومی و خصوصی	با حاکم و با خاصه از از روی نسیم

مانشکف از روضه اسلام گل صلح

ما غنچه صفت خون حکمرانی دل نسیم

لب جوئی لب یار و لب جامم هوست
می و معشوق لب لب چو کنی و در خوش
سرخ دل در طمع و آنه حال تو پرید
تا کی کوفت توان طبل نهان زیر کلیم
آسمانستی دید و لار رض نصیب
حاجیان رو بحر من سوی پنجه اندوم

تا نه جوئی که از این هر دو کدام هوست
ساده پخته خوشد باده خامم هوست
گفتم از طره نو گفت که دلم هوست
نوبت عشق زن بر لب با هم هوست
گفت نه جرعه از کاس کریم هوست
بازی بمسخران بیت حرامم هوست

حکمت است که باد دست سخن بیاوریم
باقی عمره حکمت نه کلامم هوست

چون مرا هوش و خرد و روح گزاف غصه است
مستی متصل و شرب به ادم هوست

از شهر لونه در ضمن مرسله به نواب استطاب اف
والا آقا سی سلطان محمد شاه دام امتب الیه بی
مرقوم داشته اند

هر چند که دور از توره پونه گرفتیم
تمخت بسی پونه مابی کل کونه
بیمت شامانه سلطان طریقت

جز در عشقت صنایع پونه گرفتیم
دید ی که چسکونه دل از آن کز گرفتیم
کوئی بره کردون کردونه گرفتیم

بگرفت چو ملک دل مار از کرم گفت
کمزدل صاحب دل نیسکه نه کرم

از جمله قصید است که بعد از غزل و انضال از
ایالت خراسان در ترصیه خاطر مرحوم شاه
سلطان مراد و منیر احسام استلظه حکمران اسان
قلی و رسال شته اند

زمانه نسله نواز است و هر دوین
اگر نه سفله نواز است آن چرا داده است
اگر نه شعبده باز است این چرا هر دم
اگر نه کشته خوف روزگار چیه
بسی تجربه دیدیم و باز می بینیم
تو هم شاهی و از بهر شاهان کردی
مکر نه خنک خراسان فسانه شده در
همیشه رایت فتح بنیت اندر دست
عد و اگر متوبه کرد از کمال تو بود

ستاره شعبده باز است و چرخ فسون
مقام جاه سلیمان بدیو بد کوه
هزار نقش بر آرد خلاف یکدیگر
کزیده راعی اشتر با لک شتر
که جز تو کس نبرد حکمران این کشور
که کرد بهر نبی ابن عسم اوجید
مکر نه فستج هر ی در زمانه کشت
هماره آیت نصر عزیزت اندر بر
که نیت دشمن طامس غیر خوبی پر

کمال غنای نقص آورد و دست بهین	خمیده کرد و شاخ شجر ز فطرت
ستاره کرده فرون از شماره است بخت	ولی خوف و کسوف است خاص شمس و قمر
عد و سهمت اگر از تو زشت گفت مرغ	جمل حکوید خرب غیب نکست غنبر

غزل مرحوم خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه را
تضمین و تحمیس فرموده اند

ابروت کجاست که تیرش خطاست	هر چند که سهم دل من غیر جانیست
یکدل ز کینه سر زلف تو را نیست	اگر نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست

در بگذری نیست که دمی ز بخت

در جبهه خشنده ترا پر تو شایه است	امروز ترا دعوی غم شید کلاهی است
اقلیم جمال تو بهالاست نایه است	روی تو مگر آینه لطف آسمی است

حقا که چنین است درین دنیاست

ای موی تو بکسته بهامشک خطا	از راه خطا بگذر و بگذر از خدا را
اشقه کن خاطر از باب صفارا	از بهر خدا زلف مبارای که ما را

شب نیست که صد عجب به باد صبا

ای دلبر طناز یار سم نو آسوز	آنکه که بدل سوختن چهره بفرور
-----------------------------	------------------------------

بی زلف و رخت هیچ ندانیم شب و روز	باز آیی که بس روی تو ای ماه و لغز و
----------------------------------	-------------------------------------

در بزم حریفان اثر نور و نصیحت

اگر ای دل را بکه گویم چه دلیل است	این بس که بزلف تو گرفتار و دلالت
در راه تو افتاده و لم این سبیل است	تبار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانا مکر انقاچه در شهر شایست

ز ابد نه این رسم دو بینی و تهاوت	فری کند نزد خدای مجسمه تهاوت
کروجه تو کعبه شد و قبله مابست	اگر پیر معان مرشد باشد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری از خدایت

از منزل هستی بدو صد مرحله و درم	من ذره ناچیزم و از تست ظهورم
حاشا که بیاید بزبان حرف غورم	کفتن بر خود شنید که من چشمه نورم

داند بزرگان که سر او از بهایت

از بهر ندیت نبود هیچ ند است	اگر مهر و کرامت کنی از قهر و غرامت
هرگز نشود سنک و سب و عشق و سلا	عاشق چه کند که نخورد و تیر علامت

بایع و لا و سیر تر قضایت

ایضا غزل خواجه علیه الرحمة را تحمیس فرموده اند

خست باده چارده بنماید ارمنی

ای لعبت تناری وایشوخ ارمنی

صبح است و ژاله میچکد از ابر سهمنی

به خوشکی نماید روی تو خرمنی

برک صبح سانود بد جام مکنی

رطل کران بغلغه چنک و نی بیار

درفرو دین بیاله علی رنم دی بیار

ساقی به بی نیازی یزدان که می بیار

جامی بیاد و ولت جمشید و کی بیار

آتشنوی بصوت منقش هوالتنی

دور قدح پناه تن غم نشین است

ایدل کنون که کردش کتی مکن است

ساقی بهوشش باش که غم در مین است

می چاره ساز خاطر اند و مکن است

مطرب کجاده ارجمین ره که میرنی

کز سیرنجودی می ناست خبر و دم

اندزم نهال عسرنجوبی ثمر و دم

کر صبحدم خمار تور ادر و سر و دم

در شام تیره باده فروغ سحر و دم

پیمانی خار جان به که گشنی

ناموس عقل سخره شود در خون او

خرم دلی که عشق بود در سمنون او

خون پیاله خور که حلال است خون او

مطرب نواخت دوشش و سر و داغون او

در کار باده کوش که کایت کردنی

بکسته زور قیوم و بگرداب غم و چا	در ورطه حوادث در مانده و نهار
ای کشتی نجات من یاهیسکار	در بحر مانی منی افتاده ام بیار

می تا خلاص نخشد م از مانی و منی

بیل نغمه سازی شب تا سحر نخت	مطرب بد لنوازی مانند گل شکفت
کفتمده توفند جوانی ز کف بخت	می خور که سه کبوش من آور و خنک

خوش بگذران و شنو از این بهر مخنی

ای زلف بی قرار تو دار لقا سرار دل	هجران مگو و تیره مکن روز کار دل
ای سه و سرفراز من ای غمگسار دل	حافظ نهال قد تو در جویبار دل

خون خورده تا نشانده تو خواهی که برنی

ایضا محمض است

ستاع سمرندار و بغیر می شنی	بجو صریف ظریفی ندیم سوتمنی
بیادست بیاریم دامن و منی	دو یار زیر ک و ز باد کهن و منی

فراغتی و کتابی و گوشه چنی

بشوی ز آب می سرخ نایه سیم	بیار کشتی بادیه که غرقه کهنم
چو از طاعت مردم هیچ پرو زهم	من انیمقام بدینا و آخرت بسم

اگر چه در بیم هست خلق انجمنی

بوشش باش گفت پایمال غم نشود
دمی که میگذرد بی می و نغم نشود
خس کناه تو سدره کرم نشود
بیا که رو تو این کار خانه کم نشود

برده همچو تو می یا فبق همچو منی

چو برک عیش ز کهن نمی شود چیدن
غنیمت است دمی روی سبز غلظت
بیا که غنچه ندارد بحال خندیدن
ز تند باد حوادث نمی توان دیدن

در انجمن که کلی بوده است یا سمنی

بر آنکه گوشه غلظت خویش ماوی داد
گرفت راحت و سوده ز غلب و داد
نه تن بدلت هر خواست و تمنا داد
بر آنکه کنج قناعت کنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بترین منی

شبان تیره شبانی نمود بهر تعبیب
که نور غیب عیان شد کلیم را از حبیب
برو صفحہ دل پاک کن که درت و عیب
بین در آینه جام نقش بند ی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتی

اگر بقامت و چهرش خطاب با کیفیت
حدیث طوبی و حسن المآب با کیفیت
بروز عشق بخیک رباب با کیفیت
بروز واقعه غم با شراب با کیفیت

که اعتماد بکس نیست چنین منی

بر فورکار جوانی که رایگان بگذشت	باغ باد خزان تا که ناکهان بگذشت
زمان دولت شمشاد و ارغوان بگذشت	از این هموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ کلی نازدهت یامنی

رقیب کار و ایار خرفا نکند	من و شکایت از دست او خد نکند
بنیبر صبر کس ایند و راد و نکند	بصبر کوشش تو ایدل که حق را نکند

چنین غیر بکسی بدست اهر منی

چشم زخم خود ان خدا ترا حافظ	ز خلق است عناصر تو را خدا حافظ
بیان خواج که خوش گفته بجای حافظ	مزاج دهر تبه شد و این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای بر منی

بنکا میکده در اسبالات توقف داشتند این ماده تاریخ
در تائیس مسجد حمیده که ای محضرت قوشوگت سلطان
عبد الحیمه جانانها ده فرموده آید

مسجد استس با تقوی علی اس سدید	ملک صار لا اسلام ذاقر شید
-------------------------------	---------------------------

و هو من عبد الحمید	فله ظل یدید
--------------------	-------------

نور ذات نبال ثبات کاتجوم	رحمۃ یلو علی الکفار آیات عید
--------------------------	------------------------------

الشیاطین رجوم	وبہ للدين عید
---------------	---------------

کفہ تبطل لائل من فیض الوجود	سیفہ یقر للخصم وانزلنا الحدید
-----------------------------	-------------------------------

بحر احسان وجود	ولد باس شید
----------------	-------------

سمه یوم الغراء انفذ من سهم لقضا	جله للخصما اقرب من جبل الوری
---------------------------------	------------------------------

وبہ ضاق لقضا	وصل کل عید
--------------	------------

بیت قدس نال فی افضل الی الاوقاف	ولد من شرف الدین علی الاقصی مزید
---------------------------------	----------------------------------

فی اعلی سبع طباق	فیه فخر حید
------------------	-------------

لذت فی السر بروح القدس ذطاب التل	مسجد اسس بالقیوی علی اسس سدید
----------------------------------	-------------------------------

قال ارخه قل	وہو من عید ایہ
-------------	----------------

مادہ تاریخ درفات مرحوم غفران باب منیر سعید
خان وزیر دول خارجہ کہ متولی باشی استیانت
عشر نشان حضرت رضا علیہ لاف التحیۃ دلہا
شدہ بود فرمودہ اند

ولقد عاش حمید ولقد مات سعیداً	عۃ العصر وزیر کان فی الدہر فرید
-------------------------------	---------------------------------

غم و نظم و دل نامه اش حفظ مل را
 خلقتش بود ملک و محاکم مدینه
 سخن سخت مبانی بر باینهائی نهانی
 تمش کسب فنون علم اور و رفون
 فطرت نیک نهادش بود انصار زرد
 ملک را مومن آمد شمع بر انجمن آمد
 کان للمجد اباه و من الفخر حماه
 چون در این بقعه و قیامت حنین
 فضل و ارمینش نایاب و بینش
 چون ز این در فاشد شکم از دیدرنا
 بی تعریف صفات خوشتر سال و فاش

خانه اش و دفع علل رکان لصدید
 انکه یکنونی خلقتش صیر الناس عبید
 بکه نظم معنی کان کالد نصیب
 من مضی فی طلب العلم فقامت شهید
 الله الله چه فادش فوجدناه فقید
 چون اجل از من آمد صار فی القبر حمید
 بقی الفخیر میا ذریب المجد شریب
 رزق الامن من الله لمن خاف وعید
 عمل خیر قریش لیس فی القبر وحید
 بلغ السیل زبانه و ساری الحزن شهید
 انده حال مایش حل الفکر حدید

سرانده و سرودم تاریخ سرودم

و لقد عاش حمید و لقد مات سعید

و راه تاریخ نقارخانه سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضوی
 علیه السلام است

فراشت سرچو بگردون مرا این عجب میمون	ننگ سرودن علی ملک فرو و تبارک
یکی زنوبیان از برای سال طراش	بطبل کوفت که نقاره خانه ماد مساک

۱۲۸۶

در ماده تاریخ تولد و فاعلی سپر حاجی غلامعلی بیک
بالمداهیه سرموده اند

ولد غلامعلی و فاعلی شهود آمده از حفا	بوصول شده با صفا که در بقلوب صفا
بسکون فال راوش مال حال سعا	تو بگوئی سال ولادتش ولد غلامعلی

۱۳۰۸

در ماده تاریخ طاحونه که بگرام آغا خواجه مخصوص
سری سلطنت عثمانیه در جده ساخته بود در اسلامبول فرموده

بنابر ارام آخیره ما بنیت	من الطواجن اتقانا و تشینا
و بعد ما کنت فی تاریخه قلقت	بنابر ارام آغا جاد تاریخا

۱۳۱۲

نصا
۱۰۰

مابجری علی خاطره الشرف

اولیاء الله لا خوف علی	هم ولا هم یخزنون یا بنی
گفت ابراهیم از خوش نیتی	ربنا اسکنت من ذریته

قطعه در ماده تاریخ در توحید خانه ارض مقدس

خراسان ستایش علیحضرت صاحبقران شایسته

ایران

بعد ناصرالدین شاه غازی	که بحر جود و فضلش بکیرانه
کریم بنفس سلطانی که جو	برای جود طبع وی هبش
کنده از بخت ما باشد که منی	بهر کس پنخش آری مانه
جهانبانی که با جبریل هم دست	بدر بانی در این قدس است
شه یکتا پرستی کا ندیس راه	در توحید راجسته نشانه
علی از لا و الا شر طامن	که بی مهرش سخن بحیر فانه
در توحید خانه کشت سیمین	رشته ماند این اثر اندر زانه
جو حیرت خاست تا نامش پای	در این درگاه عالی جاد و نه

ازان در سر برون آورد کفایت

تا بخشش در توحید خانه

قطعه بدیع

تا سخن زیبا شود یا شعر شیوا که زیر	نکته با بد رعایت کرد از حال مقام
لا نقل بشری سر و دکنه دکن شیران	ز فتنه رشت فاسد کرد حسن ختام

وانکه ادلی ولوه چون دید یوسف کچا

ابتدا فرمود پایشی پسند غلام

قطعه

من فخر خواوه طب

دل از هجرت در تب تاب

از شفا خانه حالت ده

نخه تار هم ز رنج و غدا

چهره دطره و لبان تنم

اکل سرخ و بنفشه و عتاب

هنگامیکه نهار در میان بود و حاجی آخوند که یکی از ملازما
و بواسطه دیر رسیدن طعام قهر کرده و بخانه رنجانامی
رفته بود در همان مجلس قلم برداشته اینقطعه را
نکاشتند

حاجی آخوند باز از بر ما

خشمگین گشت و بی محابا رفت

مهر و قهر و شهادت شد بر ما

از عیون القمطر بر ا رفت

دست بردی رساند عارفی

یا خلا معلی با و پارت

روی آتش کنان سیاه شود

گر سر این دیک پرز سو د رفت

بیج عاشق گرفت دل حبیب

بیج محزون کوی لیلی رفت

بیج سلمان فرود شد رنجی

بیج قنیر ز نزد مولافت

بهر پیش پس طعام هر	بهر نو کر پیش آقا رفت
بغرض کفتم او کجا رفته است	کزدی امروز تلخ بر ما رفت
عارفی گفت یوسف ثانی	تا بخسلو نمک ریح رفت
عش خود را از او منت ای	پی انخل محبت رفت
کار دیوانه را شرح نمود	که بجا آمد او و حب رفت
و غنیمت شمار ای عاقل	چونکه باید ز دار دنیا رفت

چونکه فردا بر خاک رویم
باید امروز سوی صحرا رفت

از قول عارف علی شاه بخان چولانی معروف تخلص
مرقوم فرموده اند

مکردستان میکنی با هر کسی دوانی	اخذ با هر سچو من بخان چولانی کن
چول خواهم کرد ملکستیت در کفن	خان چولانی بسا ایتقد مولانی کن
لابلائی تو پرست از لای و یروفاق	آب صافی جو بدست خویش چولانی کن
حق چو دات صورت نیکو در این صورت بیا	سرت معروف گیر و بهر سیولانی کن
بریدی کاندربد سعی فقیران شد در آن	با چنین دستی سایه گفت طولانی کن

تیشه تقوی کبر و ریشه طغوی بکن	برک افرانی باز و عیش اولانی مکن
-------------------------------	---------------------------------

قطعه

چو خوشه چسبان رقم بوی خوش حسن	مکرز بوسه ز کوفی باین که ابد به
بگریه کفتم در ویشم و فقیر و غیب	بخند و گفت که مسکین برو خدا بد به

در شهر جارجو از تصرفات جدید دولت روس موده اند منع الحیره

بجارجو رسیدم زهر و دودید من	دو جوی گشت روان آب چار جوهر د
فوس خردم بر حال دوستان گرجا	چنین ممالک شایسته را عدد و بر د

در هجرت اولی از شهید س فرموده

نایب اسطفه بر کوشه پاک شربت	که مینی ز اهل خراسان من این بیت شربت
آصف و ملک خراسان بشمار زانی	ماره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در هجرت ثانیه فرموده اند

عجب دار خرابم اگر عشق آباد	کسی ندیده که کرد دلی ز عشق آباد
صلاح کار مجوز من خراب که باز	طریق عشق گرفتیم هر چه بادا آباد

یکی از شعرای معروف خراسان بوالی مملکت قطعه ضرب امیر نوشته بود
از طرف حضرت و الامتقا بله قلم برداشتند و بی کلفت نگاشتند

بغلافی برو بگو حاجب	پاسخ تلخ بنی حجاب مرا
شعرهای تو سخت باطل کرد	حسن تصدیق و انتخاب مرا
در همه عمر دیدی اشاعه	انهمه جود بحیاب مرا
بیجا با هزاره سر سودی	محصل قدس مستطاب مرا
تقاضا سوا الهی کردی	ویده سرعت جواب مرا
گشت آمال تو بسی ویده	بخشش در ریش سخاب مرا
گر جوابت دور شد خیم	زود دیدی سر عتاب مرا
چون بمانت نشد بزر مقطوع	منتظر باش پس عتاب مرا
تا زبانت شود بریده می	که کلویت کشد طاب مرا

در باره حاجی علامعلی بیگ که در
سلک ملازمان مسلک است فرموده اند

اسک صاحب کشف که وفا	لاجرم آدمی و خوش رکشد
آدمیزاده با چنین عفت	می نشاید که کمتر از سکشد
چون علامعلی وفا ورزید	پس او وفا فاسلی بیگشد

ایضا در ایام شبیه بطور مطایبه مکاتبه فرموده اند

ایا غلامی دیده تور روشن شد
 بسوی یوسف از یابی شیر دوست
 بگو که برک طرب سازد و ف نواز که بنا
 زوال نوبت او و کمال رقت من
 کی که راه صد دم زدی بحلیه و فن
 چو ز یوسف تمت آن زینحسان
 حکایت سقا و نبرد شیخ رئیس
 ز فوط مفری که د اینجن تصدیق
 زبکه باشی نعمت ربود و ناز نمود
 بعیش باش که اندوه رخت بیرون

خدای یار تو کردید و دفع شمن شد
 بگو که بیت عزن باز رنگ گلشن شد
 گذشت دولت باشی و نوبت من شد
 ز من بدن که هم از کرد کار و دلمن شد
 چو گشت بختش با خویش دیورنیز شد
 قیصر غت او چاک تابدا من شد
 بهر مرتبه بل شتر عشق من شد
 و لیک سله در حضرتش مبرین شد
 سقاقتش بر او سپور روز روشن شد
 بنای شادی امروزه سخت و تمقن شد

نقطه در اسلامبول فرموده اند

دوشینه بر کذا دیدم
 او سر و صفت همی خرمید
 گفتم بفرانسوی چکونی
 گفتم ز خدا ترس ترسا

ترسا ز کنی سپید اندام
 شویش عقب دوچین خدم
 با خانم خویش گفت مادم
 و اندر ره زاهدان منم دادم

ما دام تو گشت بگردام	دل در پی دام تست دم
----------------------	---------------------

در مجلس تدریس که بعضی از تلامذه خواشش میباشند بدایه
میسدی نمودند و در تحلیف سرموده اند

تو را گریه ساغری بی	بدایت میجستی از میسدی
ره عقل فستیم نقلی نداشت	خدا را بجز جزه بخودی

مآثری علی خاطر

دیشب صنی تازه رخی شهره پارس	عشق کهن را از مهر نوی داد
گفتم صفا من بعد اسی لغت تو	هر شب که توانی سر دوش نام نوی
با مجلسیان گفت که سر دیر من	اول دل من با رخ او را رشوی د
چون دید که اشکم رود از دیده پارس	از زلف بدست من پار ایلوی د

در بنجار حسب المناسبه فرموده اند

نرم تن شکله بنجاری	با حسیری نمود خاری
توپ دار انیم پیش آورد	گفتم از دست شد توانای
من که اسکندر جهان بشم	می نیارم بر تو داری
زن ترسار شیخ مادل بود	مسجدی باز شد کلیسائی

نخل حسن است قاش آری	بر او کیوان خستاری
---------------------	--------------------

در سمر قد فرموده اند

شوخ شکر لب سمر قدی	شکند قد از شکر خندی
عشق او شاه و ما همه بند	زلف او بند و ما همه بندی
برخ آتشین او کرده است	چشم بد و زحاش پسندی
ماه اگر ز آدمی بگریسد	نزد و جز تو آتش بفرزند

بخوابش موتمن سلطه وزیر که در خراسان نبای
رباطی کرده بود در ذیل شرح ان بنا فرموده اند

در این رباط دو در چون بقایه نیست	مگر باید اسی دانست ای از من
چو بار بستم و رفتم مگر ساد آرند	ز کرد قافله و ناله در ای از من

برای شفاعت شخص طلبه بر حوم موتمن سلطه مرقم
مرقوم فرموده اند

ای خداوند جاه و مال و مال	که تو را خواجگی همی شاید
بر کنه کار و زیر دست بخش	تا خداوند بر تو بخشاید

رباعی

گر باده خرم ز علم خود ممنوم	بی می ذنب مغاضبا و نونم
گویند که می زیل عقل است	از روز که من می تخورم محسوم

من نوادر فکاره

خال تو زلف تو عجب دانه و دامت	ان دل که نفیستاده و این دام گداست
در شرب ما که چه حلال است می ناس	لیکن بجز از دست تواید دست حراست

رباعی

ای لبر سرو قد سیمین تن من	آن طره طرار تو شد رهن من
کیوت بگردن چو فلک دم کفتم	این رشته همیشه باد در گردن

رباعی

هر قطره آب که کف یار افتد	از حشرش آتش بل زار افتد
من خسته دل و شفا زش یزد	ایکاش بروی من بمیافتد

رباعی

بازلف تی ببند دست آدمایم	آزاد ز قید هر چه ست آدمایم
از کعبه خدا پرست آیند	خدا که از کعبه بت پرست آدمایم

رباعی

گفت که کفش حد گذشت از دها	گفت که زانو از خمیرم نبند
چندی بود بود یک امروزها	

رباعی

تا خیمه صحرای می زده ام	با بر لبه دنی باده پیای زده ام
زاهد توده رحمت خود خجسته	در محفل با میا میا می زده ام

رباعی

گفتم ز چه خشک دزد گشتی چو ب	گفت که کد اخت جسمم از نوبه و ب
گفتم که ثبت شده با و ب	بر جان بی لب بختا که و ب

این رباعی را بسری مرقوم فرموده اند

دزد محبت تو من سر باز م	سرسنگ توئی و من ترس باز م
در تونه کرم فرون و دین طمع	ایک بوسه من ده و کن سر باز م

شکری دوستانه نجاب

نایب التولیه محضره فرموده اند

اندل که عطار حبیب بی گرفت	ملک دیوان زنده غیب گرفت
از دست توان عصا گرفتیم که حکیم	از دست شیب پاک بی عیب گرفت

در اظهار عاطفت با قاسم عباس سرخا بستطاب
حاجی سید حسین نایب التولیه ملا طحفه فرموده اند

عباس که نام او بردی ست علم	هرگز نشود جدا و دستش ز کرم
با وجود حسنیان بر رخش شنه	بر خاک بر خیت آب دنیا روم

رباعی

چون بستم در نیمه ام رست محال	فارغ نشینم که تنگ شد وقت محال
که ساغ باده گیرد که کاسه بکند	خوش باشم که عمر نیست خبر غیب محال

رباعی

از طره طر آرتو در توشم	ز دعفره بشم بل نهران شیم
صداعت من پیش کش صلت اگر	از مهره دقعه بیانی شیم

تاریخ اتمام تفسیر ابولفستوح رازی بامر حضرت
والا رکن الدوله فرموده اند

این نسخه که زیسبده و کتبا آمد	از محبت بنگان دلا آمد
تاریخ طراز این کتاب زیبا	تفسیر ابولفستوح زیبا آمد

این رباعی بدیهه در اسلامبول فرموده

ره پر کل و هر طرف گویان چکل	شکل که از این کوچه توان بدین
پای ل من اگر لغز و نه عجب	برزن همه کل بین و برزن همه

پس از ملاحظه خط مرحوم قاسد حسین خوشنویس بانی
این رباعی را فرموده اند

خط بر رخ ماه چهر کاج بکف است	خشان چو مید حسن رود لطف است
گر این خطه شش بجز بختان	صد مرتبه حسن را فرید شرف است

در مصیبت جان سوزی بلا فاصله ماتم دل که از ی
در تحسیر ناکا ثان سرموده اند

ناشاد پدر مار غم از دوشن بگری	ناکامی خیش را فراموشن بگری
ان تازه عود سی برایش مری	در حمله کور خوش را غوشن بگری

یکی از دوستان مرقوم فرموده اند

درد از سر تو دست کشیده برود	بد چشم و حسود را بدیده برود
درد آمده است از پی دیدن	ایکاش مرا ترانید برود

مضمون شعر معروف قالوا حبیب محمود انحر
بدوستی که عربی نمیدانسته مرقوم فرموده اند

کفشد که درنت گرفته است بی	این تب ز مزاج تو مدارد سی
من دوش گرفت در غنای	از آتش جان من بحسبت لاهی

من لوا در افکاره

بیازخ من حسن تو خوشه بردام	ز بوسه بهره خویش تو شه بردام
اگر چه خال لب حرف گوشه داری	ولی نه من ل از ان خال و گوشه دارم

مناجری علی خاطره

چنان رطوبه روی تو عارفان	که نشیند خبر داشت بهتند
با بران تو خون لم حلال که خوش	بکشد گرمی غریزیم به پوستند

رباعی

ای بی خبر از در و درون چکران	باما بکنی وعده وفا باد کران
یشوخ دروغ و عده چمت نام	تا کی مار انگاهداری نکران

بدیان غلبه شوق و خوف فرماید

هر چند که جان منج و منقش است	انحصای تنم نخلج و منقش است
بروحم بامید وصل تو میرصد	وزیم و قیامت مسلم و منقش است

من افکار ابحاره

یا من تغافر با نحو ابر فانتبه	آن بگو آه کله اعراض
-------------------------------	---------------------

در سکا میکده مهاجر تباب حاجی	سید حسین نایب التولیه عربرا شنیده اند مع
الاسف در کار ده علمی داشته اند	

تا چشم بطلان نیندزدت	در می فرغ یابی اندازت
ویدی که جناب نایب التولیه با	جانی که عرب دران فی اندازت

قطعه افونیته

یار افیون کسی بجا خشم شد	مرده پر مرده زردشته خان
پست بر استخوان کشیده و نی	رونی پوست فوت استخوان
گفتش زنده کی شوی گفت	یوم باقی سمساکم بدخان
گفتم ای از صحابه اخذ و	خیزد الداریات کمر خوان

قطعه

چون شبه سایاه طره او	روی آن سیمکون خدر آه
از بنی آیه مناسب حال	توچ الیسل فی النهار آه

قطعه

بنسازم دم دوین بادو

که گفت دم کرک را لادم

اختلا ر قومی لشراب اصبح

سه رطل لبالب به بانک شستم

بوجدن صافی نوشیدی

که یکبار خود را نماسید کم

نصیب من از باد کامل بود

ولا تجنوا لئلا تسشیانهم

این با عی را بجهت باشی دار الشفای مبار که بدیهه
فرموده اند

باشی که ز ما همیشه قهر آمده است

در بد فتنی شهره بخش آمده است

دبری غلط منکر صانع گشته

اینگونه اثر چنان زد هر ده است

در حق میرا جوز اسعده کر مطایبه فرموده اند

لوا نھا و سنبله جوز استی

اکندم استن شود جوز استی

در سر خشار فرموده اند

تا چند ترا حجت باد بخان است

دن را طلب از آنکه با دن جا

مما حری علی خاطره

عقبت بدرون ل مانجه فرو برد

چون دست نگریت از پرده برد

چندی ل سودازد پایست فنون

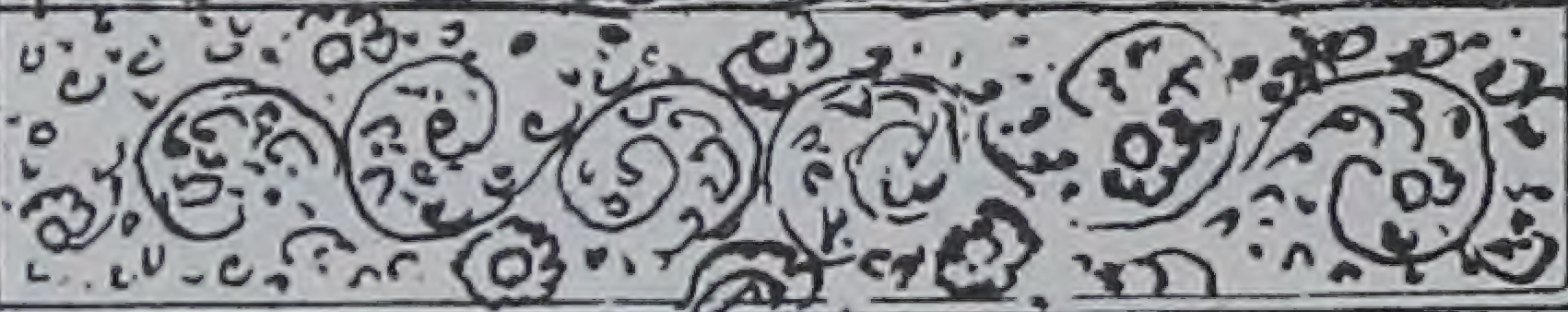
بازلف تو پوست و گرفتار جنون

در سخن خستین که از راه جبل مکه معظمه شرف شدند امیر حل محمد
 ابن الرشید که از اقبال بلند اقبال است فوق العاده منصف
 و ملاقات ایشان را منقسم و محترم دانسته شی در محضره او با استغرا
 در دارالاماره از طرف ایشان مقصیده عربی خوانده شد و لیل
 رضامندی عموم حجاج از مراقبت امیر سارالیه چند شعر از آن قصیده
 غایت است افتاد و ثبت شد

باین الرشید آید و حسته	فانه فی الدواخی میرستند
من بایه است طرق المیر وند	اغنی ابیح عن الاعداد والعد
تخاله طالعافوق الجوادری	کانه الشمس اذ تحلو علی الاله
انی امر من دوی السحان فی	تمام بعنه قد شدت علی عضدی

در طی مراسله سکی از دوستان قوم داشته

ترک ابرو دکان که پیوسته	نخت بهش من شدید آمد
از پی نرم کردن دل او	که ز آهن بسی مزید آمد
از بنی دوش بر زدم فالی	و اناله الحسد آمد



صورت
محاورات و تفصیل دعوت حضور
همایون علیحضرت سلطان عبدالحمید خان که بوزارت
خارجہ دولت علیہ ایران قلمی
داشتند

بسمہ تعالی

بعرض میرزا شعی که جزایان سفیرین کبیرین در حضور مبارک علیحضرت
سلطانی بوسیله مبارک که ایصال نامہ ہمایونی بشرف دعوت خاصہ مائل شدہ بود
علیحضرت سلطان آید اللہ حبیبہ و بدعیشہ در ضمن تفتد احوال حقیر متن داعی تہاشا
مکتب فنون عربیہ و مکالماتی کہ باز کی پاشا (مدیر مکتب عربیہ) جریان
بیان فرمودہ و بعلامت رضا و قبول خاطر مقدس اجازه زکی پاشا را بآزادید حقیر
بانطق ہمایون تقریر فرمودہ بودند جناب معین الملک عرض کردہ بودند کہ از

طرف اینحضرت صاحبقرانی اراده نموده با حضار فلانی صادر شده همانا پاره
مقدسه قصا کرده که سرعیا باید بر بارهایون علی بروند فرموده بودند تا
ملاقات نمایند نروند بموجب اینمقدمه مرضیه از طرف اشرف شاهانده رسماً
بلاغ سند

روز جمعه باتفاق سفیرین کبیرین زید قباله‌العالی در نواحی جامع حمیدیّه حاضر شده
بعد از مشاهدۀ رسم شوکت اسلامیت برای یونانی رفتیم در اوقات انتظار تا
پاشا غازی عثمان پاشا (میر پاشا پذیرائی کردند خطه گذشت بحضور مبارک شرفیابی
حاصل شد) در حالتیکه قیام فرموده بودند

بانهایت مرحمت قریب مجلس ذات سلطنت صندلی داعی را معین فرمودند
جناب معین الملک بهم متصل بداعی اذن جلوس گرفتند و جناب ناظم الدوله هم
بعد از ایشان

فرمایش برای یونانی و جواب داعی بدون تصرف و تغییر همین است که محض اطلاع
خاطر جناب اشرف عالی عرض میکنم فقط محاوره این مجلس سؤالات و جواباً
ترکی بود

وداعی بفارسی ترجمه مینماید پاریسی کو کرچه ترکی خوشتر است

ایحضرت همایونی

شنیده ام غنیت حرکت کردهاید هوا ناخلی سرد است چگونه خواهید رفت
داعی

بلی از طرف ایحضرت شاه ایران موکدا و مکررا امر احضار رسیده و از آنجا
که اطاعت پادشاه اسلام واجب است با اجازت و خست ذات شاه
همین روز ما در جناح حرکت

ایحضرت

مخصوصاً سلام و یگانگی مرا بحضرت شاه عرض کنید تا نظم الدوله نامه از طرف
شاهانه آورده بودند جواب و راسمائیم و فرستاده خواهند شد ولی
در معنی تمام حاصل جواب هستید که آنچه از اتحاد و دوستی و خلوص من میدانید
حضور شاهانه اظهار کنید

داعی

کمال افتخار دارم که نیات مقدسه همایونی را در حضور ایحضرت صاحبقرانی و علم
ابلاغ و اظهار باشم معلوم است مع الافتخار فریضه دست خود را در عرض اطلاعات
لازم ادا خواهم کرد

المنهج

دشمنان ما در علیه اسلام نمی هستند خوب است این دو حکومت اسلامی هر یکی باشد

داعی

در صورتیکه کفر و تکفیر واحد است اسلامیت یکا کلمی و اتحاد ملت اولی است خداوند

رشته اتفاق بر دو دولت اسلام را لا ینقطع فرماید

المنهج

باید همیشه از حالات و وضع امور خود مان تو توسط سفیر ما با خبر بخوابید

داعی

دعا کوئی مخصوص و درجه بستگی و خلوص بنده موجب است که دائما بحضور مبارک

استعال بدید

این بنده در ایران هم خود را در ظل رعایت و پر تو عنایت ذات شانه

زیرا که هر دو پادشاه را تحت الوجود میدانم و هرگز نظر را نسبت ندارم

المنهج

چا شبه نیست همین طور است

داعی

بالبدین

۱۱۳
علی حضرت

آرزو میکنم که بار دیگر بسید سیاحتی باز یارتی شمارا ملاقات کنم

و اعی

بنده باین افت تسلیت خاطر میدهم که انشاء الله مع الاجازة وقتی تعزیم زیارت
حرمین شریفین حرکت کرده و باین وسیله خیر باز سعادت حضور جماعی نایل

شوم

خاصه بار سال که مصمم شدم و میرنم

علی حضرت

انشاء الله باز زیارت حرمین شریفین شرف خواهم شد و شمارا ملاقات خواهم
کرد

جناب معین الملک عرض کردند

علی مخصوص که در اینجا علاقه قسم دارند پیرشان اینجا است

علی حضرت

ادامانت عزیز است پیش من انشاء الله کتب معارف خواهد کرد و از آن

خوب بیرون بیاید همین ایام او را بحضور میجوایم

داعی

اگر قصوری در قابلیت و استعداد او باشد با وجود این نوع توجه و مراقبت خاطر
آقدس بپایونی بفضل اله امیدوار میتوان بود که غریب و راهی متعارف شود

علیحضرت

بعضی گفتند و از بکاتب مکیه بگذارم ولی من عربیه را بهتر دیدم سر بازی شغل
شریفی بزرگ است

داعی

فرمایش بپایونی مضمون آیه کریمه است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین علی القای
درجه معلوم است اساس اسلام بجهاد بسته است و جهاد هم منوط بقبلم فزون جریه

علیحضرت

درست گفتید همین طوار است

داعی

لاحظه میفرمائید که در فرمان عظیم خداوند تبارک و تعالی نظام سیات عسکریه را با
میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانهم غیان مرصوص
علم الله امر و آلاء نصرت احتوای بپایونی را در رسم سلاطین دیدیم ما هر دو

یک نوع التماس احتفاظ مخصوصی در عالم ایلانیت دست داد خداوند است

اسلام را بسلطنتی وجود پادشاه اسلام پناه مستدام بدارد

العیاذ بالله

بجناب ناظم الدوله توجه خطاب شد

کی سیه وید

ناظم الدوله عرض کرد

در همین هیئت عرض می‌شوم

باقیام بایونی برخاستیم خدیجه می‌تشریف آورده دست ارادت بنده را در
دست مرحمت ملوکانه گرفته برسم تو دیع حرکتی و برکتی دادند

ثانیاً باو طاق تنفس آیدیم فیر پاشا آمد و از طرف شامانه ابلاغ کرد که میفرمایند
بازماندگان لابد از شما پاره پدایای اسلامبول را توقع دارند

از طرف جیب مبارک بدست مقدشان سبیلبر ایشا عطیه فرموده اند

یک توطی سیکار هم بناظم الدوله مرحمت فرموده اند

۴ جلوه الله ۱۳۰۴

شیخ اکبر غفره

صورت

مذاکرات راجعه باتحاد اسلام با جناب جودت پاشا وزیر عدله
عثمانی و جناب رضا پاشا مشیرالکرم و رئیس مسیون مهاجرین که
بخط خودشان بفرات جلیله دولت علیه ایران مرقوم داشته
و بتوسط سفیر کبیر بدر باره مسیون فرستاده شده است

بنه تعالی

ماجرای مجلس ملاقات جناب جودت پاشا ناظر عدلیه حسب الاراده آن فذله
و مذاکرات نافعه در تکمیل اتحاد دولتین اسلامیین و رفع مواد مغایرت و موافقت
بنیاح خیریه موافقت

روز جمعه منبت دشم شهر ذی القعدة الحرام ۱۳۰۲ بموجب مواعده مخصوصه که از جناب
رضابیک اتفاق ابرام شده بود با و پور کوچک جناب مغزی الیه که در اسکله سرکه
ساز دسته گذشته میا بود تا بسططش رفته از آنجا جناب رضابیک هم نغمه
شده بایلی جناب جودت پاشا رفیق در بدو و در دشت طمادب و پذیرائی را
کلامی داشته ساعتی از اصول قضیه سخن رفت استصحاب اصل برائت میا
آمد و از حجت قیاس که مکتوبه ساعتی در مطالب حکمیه و مسائل کلامیه سوالات کردند

در سلسله جبر و تفویض بیانی مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع خواستند و از کیفیت
تعلق ارادت خریه پرستی نمودند بحد الله در همه مقامات و سوالات پاسخ می دهند و جوابی
متعین شنیدند آنچه راجع به حقیه مطلوب بود و نیست که مفصل عرض میشود

تقریر حقیر

بر واضح است که در عالم تاثیر اسباب شدت و قوت و امتداد قدرت هر مملکت بسته
بمعادنت و یکپارگی و اتفاق کلمه الهی و پیروان ملت است و آنچه بقدر یا
سعادت حال اسلامیان و وسیله کجائی آنان میتواند بود فقط توجه و تعلق ذات
شامانه است بقواید اتحاد ملل اسلامی و حسب الامر الهی نفی و انجمن برای
تشیات لازم و توسلات یکپارگی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالی امروز
برای هیأت اسلامیست دشمنی قوی تر و خصمی خونخوار تر و موقعی خطرناک تر از همین
اختلاف و مباهلت و ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرد و لشکر مسلح
و بکمل دشمن سوار تاثیر شش شتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیده حقیر و فرودن شاخ و برگ همان تقریر آری چه بایم
که معایرت و یرینه از میان برداشته شود و سخت کارشکلی بنظر نیاید

تقریر حقیر

اراده سلاطین نافذ و سریع التاثر است این مغایرت که تا بحال پیداشده است
 نتیجه ملاحظات سیاسیه است که در زمان صفویه در مقابل معادلات سلاطین عثمانیه
 مقابلته در میان عموم امالی نشر شده و لایست بعین صحابه از ضرورت مذرب
 شیعه نیست در صورتیکه دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایع و
 پیش نهاد خاطر فرموده اند اصلاح حال خیال جمهور سهل مطلبی است و من غی که یکی از سلاطین
 روحانی شیعه اثنی عشری گفته می شود عقیده خود را میگویم و حاضر می که همه امالی
 ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع و نشر نمایم با اتحادیهات است
 دعوت کنم که امی شیعیان اثنی عشری درست تصور کنید آیا حضرت امیر المؤمنین علی بن
 ابیطالب علیه السلام را با آن مخصوصیت و منصوبیت که من و شما عقیده داریم و
 انهم مزایای فضل و سابقیت و رجحان که قوی است که محلی برانند چه واداشت که
 در خانه نشینند و دم فرو بستند و بگذردت خاطر از وضع حاضر و پیش آمدگار
 برخلاف انتظار بجدال و خصومت برخیزند آیا بجز بقای صورت اسلام و حفظ
 اساس دینت جته دیگر داشت که نخواهند میل ضعیف نحیف اسلامیت در مقابل
 دشمنان قوی نیچه بنظر لغرضه خارجی بمصادف و اختلاف و شقاق داخلی و دچار

خاطر شود چنانچه عصری که مل حبشیه اعادی شریعت نبویه در عدم هاس
 متفق الگه و تحت القول و با این قوتها و عدتها سی فوق تصور بر ما حمله
 نکیف دین اری و شریعت خواهی این است که اصلا از مواد اختلاف سخن نگوئیم
 و بناسبت جهت جامعه بدستشان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در خط نبویه
 اسلام و حمایت عزد دین بدست و بدست است و بدست است و بدست است و بدست است
 الا الله و محمد رسول الله در معرض خطر است انصاف باید داد و دست راست که
 در وقت اسلامت باره چنانچه است و بدست است و بدست است و بدست است و بدست است
 بنما و طاب سر سازند

افسوس

حوادث پاشا و رضا بیک

بمسئله این جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت ملی چه باید کرد
 در کجا شروع باید نمود و مذاکره کنیم

جواب خیر

کرده مجلس فقط حسب الامر بری تصویر حوالی فراموش شده فروع و حقوق و
 حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی الجماله از اقداس

لازمه و اصلاحات مهمه چند فقره بنظر میآید

اولاً

عموم ماسان روزنامه‌های عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت بایران بیان دیگر داشته باشد و پاره خوشونت تحریر و سود تعبیر را کلی تغییر دهند

ثانیاً

روزنامه مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود که عموم متبعه دولت عثمانیه اراده سنیة سلطانیة را در اتحاد با دولت و ملت ایران بدانند اینها ^{به خصوص} بحسب الله راجعاً بخوانند

ثالثاً

از طرف ذات شانانه براقه شریفه اثنتی عشریه ابدی هدایا بشود و در تریسم و نین بقعه بقصیه اجازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان را بدعا کونی ذات شانانه اولین وسیله است

رابعاً

در حفظ مرتبه علمای شیعه که در عراق عرب و شاید مقدسه مجاورت دارند و در ظل رعایت حکومت سلطان عثمانی هستند عنای مخصوصی لازم است

که ولات و قصات بحرکات متعبدانه و اقدامات متعبدانه موجب تفرقه باشد
بلکه فرقی بین الفرقین نگذارند

خامسا

منع مزاجت از بقعه عثمانی اگرچه معطل بمطلب نظامی و سیاسی و برای گرفتن
عسکر است ولی در انظار جمله و بخیران بر دو طرف چنین بیناید که بواسطه مبت
متمنی است و مزاجت با ایرانشاهیست عاجز نیست چنانچه من خودم در موارد اولی
براهات نخایه بمطلب رفمیده ام و ذخیره خاطر م بود

سادسا

حسن معامله با حجاج ایرانی در سه من شریفین در تحت یک اعلان رسمی مؤثر
و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعا

خدا غنای کسب وزارت مطبوعات که مؤلفات راجعه بجهتوین و در شیعیه را ابد
اجازه طبع و نشر دهند

حاجان جودت پاشا و رضا بیگ تصدیق کردند که جمیع انجمن استب مواد لازم الاجر است
ولی در صورتیکه از طرف دولت علیه ایران هم تغییر اسلوب نحو مطلوب داده شود

و اصلاحات راجعه بان طرف را هم جدا افتی حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضا بیک حسب الوضیفه صورت مجلس بحضور علیحضرت سلطانی
ایده حبشه عرض و راپورت کند ثانیاً هر چه در مطاع و اراده سینه صادر و ظاهر
شد اطلاع بدهند و اطلاع نمایند

مجلس آگاهی بجناب سفارت پناهی بخند خود تفصیل باجرائی مجلس عرض کردم
تاریخ ۲۹ ذی القعدة المحرم ۱۳۰۳
شیخ اکبر غفله

چون همه ساله بر حسب رسم و قانون خلایع مطرزه و تشریفات متبرکه که چند
از استان ملایک پاسبان ضوی مخصوص ذات ملکوتی صفات علیحضرت شاهنشاهی
اسلام پناه خداوند ملکه و بنابر سلطنت ابد تو امان فرستاده میشود و توقیعات بها
هم از ان ناحیه مقدسه شرف صدور می یابد انشا الله توقیعات فرخنده را حضرت مستجاب
شریعتدار آقا حاجی شیخ الریس طال الله عمره می نوشتند چند نسخه از آن توقیعات
به دست افتاد و در اینجمنه تمینا و تبرکاً ثبت شد

توقع مبارکی است که از استان عرش نشانی

امام ثامن ضامن در حق علیحضرت اقدس شایسته شرف و ریافت

الحمد لله الذي نصر من نصيره يزيد النعم لمن يشكره الدائم سلطان القويم والنايب
ملكه القديم بعث سلاطين الاسلام وحلجهم مرفعة الاعلام ليكونوا ناصرين لربه
ومطهرين لامره ومعلنين بسنة النبي ومعلنين بكلمته بعسا و اسلام على من تشرف
بوجوده المنى والخيف لبس الظاهر لمبعوث بسيف الذي جاهد الكفار و
المعاندین وثبت بسيفه قائم الدين واصلوة على طيبة الما جدين وكل شرف
وخير واجدين اما بعد هذا اللوح السامي والروح الاماني تنزيل من صفح
والكرامة وساحة قدس عصمة والامانة لتكريم السلطان العادل والحقان الباق
حامي الخوزة الشريفة الاسلامية وباسط العدل والان في الرعية المشهورة
معدته في الاقطار والآفاق ولمذكور بمكارم الاطوار والاقان ناصر الدين قاجار
ادام الله سلطته بالشوكة والافتخار وبشراوته سنة المجديّة السعيدة با
تشریف الفاخر المبارك الذي هو من فضل خلع الهداية بسلامة لهيكله المقدس
اتن سباب الحماية والوقاية وحسن دعونا ان الحمد لله رب العالمين
والسلام على عباده الصالحين

صورت توقع رفيع مقدسى است كه با فحاح حضرت شهاب
اشرف امجد والا وليعهد دولت ابد است و ام الله ايام شوكه
و اجلاله شرفه و رفاقه

الحمد لله الذي اخذ عهد ولايته لكبرى من بنى آدم قبل ظهورهم و كذا في شوق سلطنة
اعظمى في ذرات ظهورهم لانه الاسوه بها لك الولاية له و التحيات الزاكية
على الرسول الصادق في وعده الذي لا ينسى من بعده و على علي ولى عهده المخصوص
بالشرفه الباهرة و المخصوص بالخلافة الفاسدة و على الهما المعصومين الذين تباين
صالح الدين مظفر او اله منصورين و كغيرهم مدثر او ربطة مقهورين و بعد هذه الوقفة
الزاهرة المشرقة التي تحبسه الاقبال و السعادة منها ثمرة قد مدت من سدة المنتهى
وجه المادى و روضته اعلى تانولها بخير و لا فحاح ريدى الشوكه و الوقار نجل ملك
العاذل و شبل الاسد لبا س نواب الاشرف الارفع مظفر الدين بزر او لى عهد الله
عليه السلام و فقهاء السبط العدل و الامان في ترفية الرعية و بعد شرفنا
في هذه السنة المجيدة جريا على سنة السعيدة نخلعة مباركة فاخرة لتيقنه عن يردنا
و تحرا لخير و توصية بائعته لعدل و طاعة الهدي و سلام عليه و على اهل المعفزة
و التقوى في شهر رجب المرجب ١٣١٧

صورت توقع و محبت است که با قهار حضرت
 مستطاب اشرف ارفع و الاسطان مسعود میرزا
 ظل السلطان مبین فرزند شاهیست و دست شوکت
 شرفصدور یافته است

الحمد لله الذي مد على رواسي الكائنات ظل سلطانه و شمل على نفوس الموجودات
 بر احسانه فظنه المسعود في كل مراتب الوجود طيلا و شمس سلطنته العظمى في عوالم الجود
 عليه دليل و الصلوة على رسوله الامجد الاكرم منظر سلطانه الاعظم صلى الله عليه و
 وسلم و بعد قد اهدت من لعبته العلية المباركة خلعة شه نيفة غريزة قبره كه تشريف نوا
 الاشرف الارفع سلطان مسعود من رطل السلطان و نعمة الله تعالى و المامون
 خلوص نية و صفاء طويته ان نقسم هذه الهدية العالیه و الایة السامیه ادامت
 و اقباله و اصلح بكمال السعادة باله و السلام على من اتبع الهدى بنى الفضل
 عن الهوى

صورت توقع منع و مبارکیت که با قهار حضرت
 مستطاب اشرف و الانایب السلطنة وزیر خبک
 و امیر کبیر و ام اقباله العالی تشریفاً صا در شده است

الحمد لله الغالب فربه القاهر حبه لا يحصى عدو جنوده ولا ينقطع مدجوه فضل المجاهد
 على القاعدین و اقام بیوف اهل الحق و عالم الدین اید المقاتین فی سبیلہ
 بتأیید مخصوص و حجت الدین یقاتلون صفاکا ثم بیان مرصوص و سلام
 علی الرسول الموبد الداعی الی الدین الدائم الموبد قطع سیف کحمته عن الملکة العلیة
 ارحام الجاہلیة و قهر غواص ظلمات بجل بالانوار الاسفہدیة و اله الدین قالوا
 ربنا الله ثم استقاموا و جاہدوا فی اعلا مراتبہ الحق و استداموا و بعد هذه
 التوقع المقدس آیه من آیات النصر العزیز و الفتح لمہین نزلت من المملکوت
 الاعلی و المقام الاقدس الاسنی بافتخار ثواب الاشرف الارفع نایب السلطنة
 الامیر الکبیر رئیس کل العساکر الاسلامیة و وزیر دوار الارکان الحربیة و لقد
 شرفاه بنجر ملبوس و علمناه ضعة بنوس فلیس هذه الدرع الضافیة فها بحول
 عن کل شر و ضر و اقیة زرقة الله کمال التوفیق و العافیة

صورت توقع مبارک کہ باسم علی حضرت قوشوکت شاهنشاه
 ایران خلد الله ملکه صاد شده

الحمد لله الام سلطانہ القائم برئانه تبارک الذی بیده الملک و المملکوت المتروک
 فی غنمہ برد العظم و البحر و دت ارسل محمد اصلى الله علیه و آله لیکون الدین

ناصر العدل ناصر او بالمعروف داعيها و امر او عن المنكر ناسيا و زجرا
 و جله و ابن عمه امير المؤمنين و اولاده المعصومين مظاهير سلطنة القاهرة و اظهر من
 ايامهم المبسوطة ثار قدرته الباهرة و بعد هذا الكتاب الكريم و الخطاب العظيم
 المحتوي على آيات الرحمة و محكمات الكرامة صدر من لعلته العلية الرضوية على مشرفها
 آلاف السلام و التحية و يراد انشاء الله بحسب و الاقبال على مركز سلطنة الاسلام
 و يفوز بقلبه و يشرف به شريف الذي ذكر بالخبر في سلطان العدل و الخاقان الكا
 حامي حوزة الاسلام و مروج شريعت خير الانام تابع شرع القويم و سالك بصرا
 مستقيم اعدال السلاطين و شرف الخواصين ناصر الدين شاه لازالت يداه موطنة
 و ارجاء ممالكه في ظل العدل و الامان انه لما كان المعهود من خدمته بهذه
 السانته و سنده هذه القبة العلية انهم يرسلون الى الحضرة سلطانية في كل
 سنة جديدة برسالة السعيدة ملبوسا مباركا بخط بخيوط العسند و الكرامة و بو
 من ساحة قدس الامامة فانفذنا في هذا العالم الى سلطنة الاسلام من فضل خلق
 الهدية ثوابا شريفا مباركا طاهر ليحمله بعون الله تعالى شعرا التوفيق و لباس التقوى
 و المرجو من محامد نيات السلطان الاعظم و الخاقان الافخم رفع الله اعلام نصرته
 يحفظ نظام امور الحضرة المقدسة الرضوية بتأييد اخيه الاغوا الاكرم عبدنا الصادق

فی نیتہ القانز با علی الدرجات فی عبودیتہ رکن الدولہ العسیۃ والی الممالک
الشرقیۃ فانما وجبنا فی ہذہ المملکتہ خیر حاکم ولھد ولعقبہ المبارک خیر خادم ونام
والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد اللہ الصالحین فی شہر ریح السنا ۱۲۹۹

صورت توقع مبارک کہ با فتحا حضرت مستطاب
ہندس سرکار ولعبد دامت شوکتہ شرفصد وریافتہ است

الحمد للہ الذی بعث محمد صلی اللہ علیہ وآلہ بالرسالۃ الکیبہ ی وخص علیا بالخلافۃ
العلی واکمل دنیہ بولایتہ محمدہ سلام اللہ علیہ وعلی الائمہ من بعدہ اما بعد
ہذا الکتاب البیہ طلع من خضر تہمس الشمس علیہ سلام اللہ ملک القدوس المستفی
بمطالعہ نواب الاشرف الامجد لا رفع ولعبد الدولہ الاسلامیۃ وفقہ اللہ لکل بر
وخیر و دفع عند کل شر وضمیر و نقد بالتشریفہ ملو سا مبارک لھجلبہ بعون اللہ جتہ وایۃ
وینور علیہ الی سعادتہ باقیہ والسلام علینا وعلیہ وعلی عباد اللہ الصالحین فی شہر

ریح السنا ۱۲۹۹

صورت توقع ہندس کہ بتشریف حضرت اشرف ارفع
محمد اعظم والاسر کارمین اللہ ولہ ظل السلطان دست
شوکتہ شرفصد وریافتہ است

الحمد لله الذي مد اظف وصية وظيفا ثم جعل الشمس عليه دليلا الذي سجد لعظمته اسلاطين
 ذو العزة والجلال وطلا لهم بالغد والال والصلوة والسلام على رسوله وآله
 جعله الله بمنزلة مبيه وعلى اوصيائه وحافظي دينه وعلى اولاده الماجدين وخلفائه
 الراشدين وبعد هذا توقع ربيع وكتاب منيع من ساحة القدس والامانة
 وحضرة العزة والكرامة الى نواب الامجاد الاسعد محمد قواعد عدل والامان ظل
 السلطان لازال للدهمينا وللملحة معيننا انه لما بلغنا حسن سيرتك وطيب سيرتك
 وكمال خلاصك للنسبة في ترفية حال الرعية شفاك بخلعة فاخرة فاجلبها وسيله المنفعة
 وفقك الله لاجر بعدل والاحسان والسلام علينا وعليكم وعلى عباد الله الصالحين

في شهر ربيع الثاني ١٢٩٩

صورت توقع ربيع كه باغ از حضرت مستطاب اشراف
 ارفع اعظم والانايب السلطنة مهير كبير دام اجلاله صا
 كرويه است

الحمد لله الذي لا يحصى جنوده ولا ينقطع جوده والصلوة على الرسول المخصوص بالرفع
 المبين المنصور من الله بالملك المستوين والسلام على السراج المنيرة والامير الميرزا
 المطاهر الاحمدية نائب السلطنة الاحمدية على امير المؤمنين وآله الغفر الميامين

لما بلغنا من نجل السلطان الاعظم نواب الامجد الارفع الاكرم نائب السلطنة
الامير الكبير مكارم كثره و مناقب و فيره فته فاه بشريف فاخر و كرمناه بلبوس
مبارك ظاهر و نرجو من صدق نيته و خلوص طويته ان يدوم تزيينه بلباس التقوى
و شعار التوفيق و السلام علينا و عليكم و على عباد الله الصالحين في شهر ربيع الثاني

صورت

توقع رفعه كه باسم مبارك مما يون عليحضرت قدر قدرت
شاهنشاه اسلام پناه حله الله ملكه و ابد الله و ولته شرفه و رياء
در سنة ۱۳۰۰

الحمد لله الذي بعث محمد صلى الله عليه و آله ليكون ناصر الدينه و مستغاثا لامره و
سائلا لعباده و سلطانا على برتيه و خليفة في ارضه و ايد شريفته و خلد سلطانه
و ادام خلافته و اعلى برمانه تعالى الله الملك الكبير الذي بيده ملكوت ^{الصلوة} المقدر و
و السلام على رسول الله و ابن عمه و كاشف غمه على عليهما و الهامسا دات ابرتيه
الاكرام و التحية و بعد هذا كتاب كريم و خطاب عظيم صدر من تلقا و عرش العظمة
و حضرة الامامة الى السلطان العادل الاكرم و انخافان الكامل الاعظم الفانزجسات الله
و الدنيا و التابع لشرعيه الفسرة و الطريقة المثلى حامى حوزة الاسلام و مروج شريعته

خیر الانام باسط العدل والامان السلطان بن سلطان ناصر الدین شاه جآ
 شید الله رکن دولته و زاد فی قلوب الاعادی رعب صولته انه لما کان ^{لمعه}
 من خدمت لعلته العلیه الرضویه انقسم بیدون الی مرکز السلطنة لاسیما
 فی کل سنة جدیدة اجرا لسنه السعیده طوبی سابع مبارک لیکون یعون الله
 للسلطان الاعظم خیر واقیه ویفوز بقلبه سعاده باقیه فانفذوا علی رسم الخیر ^{المیمنه}
 الی خیره السلطنة لباس الفرو وشارالاقبال وکل الله تعالی ان یوفق السلطان
 الاعظم بالعدل الاعظم باواده العدل والامان حسن لیساته فی عباد الرحمن و السلام
 علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر رجب الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیفی است که با قضا حضرت مستطاب اشرف
 اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکتہ صا در کرده است

الحمد لله الذی جعل الدین محمد صلی الله علیه و آله مظفرا و منصورا و الکفر متبذرا و مقهورا
 ثم اکمل دینیہ و اتم نعمته و احیی امره و اعلی کلمته بولایه علی و صیه و خلیفته و صفیه
 عهد و لایه مسؤل و هو سیران الرد و القبول سلام الله علیهما و علی ابائهما الطاهرین
 دامت الشمس طالعہ و انوار الولا یه ساطعه و بعد ید توقیف مبارک من الخیره ^{لعلته}
 و الله السامیه الی نواب الاشرف لاسعد الارض صاحب الغافر العلیه ^ص المحض

بالمواهب السنية وليعهد له دولة القاهرسة الاسلاميه مظفر الدين ميرزا زيد توفيقه
 به كتاب انزال ساه لاكمال سعاده وتمام شرفه بشر اشراف شريف بورك من فيه
 وصين من تزيين به ونوصيه باتباع الحق واقفا الرشد وشايعه العدل واداء
 الاحسان وخلص النية وترفيه الرعيه وامل من الله ان يكون خيرا واع والكلمه
 احسن واع و السلام علينا وعليكم وعلى عباد الله الصالحين في شهر ربيع الثاني ١٣٠٠

صورت توقعه که باغراز و شرف ارفع ظل السلطان
 دامت شوکته شرفه و ریافته

الحمد لله الذي حفظ بيضة الاسلام وجعل الشريعة مرتفعة الاعلام بتأييد سلطان
 الاعظم و انخاف ان لا فحم سلطان العصر ايداه الله بحبوه النصر فاراح العباد في ظله
 الممدود و عمر بسلا في عمده المسعود ادام الله ميامن عدله و اطال الله برکاته
 فله و صلواته و السلام على محمد المبعوث بالدعوة الثابتة لكبرى و النبوة العاتية
 اعظمي الذي جعله الله نبيا بالنيف و ايلته و داعيا الى الحق بالقهر و الغلبة
 و على علي مظهر سلطانه و رافع ميسرته و آله الاف الاكرام و التسليمات المتصلة
 الى الدوام و بعد هذا الكتاب المستطاب الكريم الذي طبعه بانواع التكميم
 و التعظيم صدر من و اقصى الخصرة الرضوية و حاكفي العتبة العلوية الى نواب الاسرة

الارفع الاسعد ظل السلطان ايداه الله تعالى وزاد قبالة راعاه بخير وصلاح
 ليفوز بقراءته ويشرف بتلاوته ونوصيه ببلانته لعدل والاوصاف واستقامته
 في رفع الظلم والاوصاف ونائل من الله تعالى ان يحمله في درعه المحيية ويلبسه
 فضل خلع الهدية لبس طوبى المبارك الذي ارسلناه اليه وشرفناه به واولاه
 عليه وعلى من اتبع الهدى في شهر ربيع الثاني ١٢١١

صورت توقيع رفعه باسم حضرت اشرف والامام السلطنة
 امير بيسر دام جلاله العالي صادر كرويه است

الحمد لله الذي لا يقطع مدد وجوده ولا يحصى عدد جنوده لا يفوت عن حقيقته سلطان الهالكين
 الا ان حب الله هم الغالبون بعث محمد صلى الله عليه وآله بالدعوة الكبرى ووسع
 سلطته العظمى وجعله نبيا باسيف واما طبه آثار الظلم والحيف والصلوة على
 النبي كان للندين نصير والمؤمنين امير واعلى الله محبته نعيمًا وملكًا كبيرًا سلام الله
 عليها والحق ما تعاقب الشمس والقمر وبعد ان هذا الكتاب مبارك انزلناه على نوابك
 الارفع المعروف بالماثر المشهور امير السالك المنصوره نائب السلطنة ايداه الله
 وشرفناه على ما هو له في هذا العام المسعود بخلفه كريمة فخره التي انوار السعد
 منها باسره واثار البركة عنها طاهره ونرجو من الله الكريم ان يوفقك لحياتك

اسير ولسوك ويجعلك عين ابناء الملوك ويسبك لباس التقوى ويرزقك بشارة
اهل الخير والسلام علينا وعليك وعلى من اتبع الهدى فبشرى ١٣٠

صورت توقع رفع مبارك باسم حضرت خطاب
امجد حسام السلطنة سلطان مراد ميرزا

الحمد لله الذي يوجه الخير الى بلاد وعباده بنفوذ شتيه سلطان مراد لا يمكن
الفار من حكمته الباهرة وذلك كل شي سلطنة القاهرة بغير من ثبات من الذين سلكوا
سبيل الحق والهدى ونزل غيث رحمة من بعد ما قط اعباء ليس بحسام سلطنة
قول ولا لسان مراده كلول الذي بعث محمدا بالرسالة وخصه بالاصابة والالة
صادع لاهره مبعثا حكمه حاسما لا يحاكم الجائمه وحاكما على الطريقة المرضية صلوات الله
عليه وآله سيما بن عمه امير المؤمنين الذي سيفه حمى الاسلام وقام الدين سلام به
عليهم جميعين وبعد هذا كتاب كريم وخطاب عظيم من خزنة الروضة المقدسة الرزية
ومن سدة السدة السنية العلوية الى نواب الاشرف الارفع الاسعد حسام السلطنة
سلطان مراد ميرزا الوالي لمملكة خراسان وفقه الله لا فاضله لهدل والان
انه لما وصل الى خدام حضرة الامامة لالت مخوفة بعنة والكرامة تفلك
بحجابه خضرنا المقدسة فاستبته وانعمته الله وغيايته وصاروا فيه حين لانهم يملكون

اقبالک فی کل حین محمد و ابک الله الذی جعل سعیم شکورا و یقیم نصرته و سرورا
 و لقد وجنا الیک بصحابة عبد من عبادنا المخلصین بعین التولية العظمی نواب محمد باقر
 خلعة مبارکه فاحرۃ قلبک من برد الیاد حسنة الاخره فرین باطنک و ظاہرک
 بمسبها و تحمل یوم الرزیه بصره قد تمسکنا و نوصیک بطاعة الله و شاقه و امره و تعظیم
 حرمانه و شکاره و ان توالی نیاتہ التولية العظمی من کان علما باحكام شرعیه لغتہ
 یقیم الناس علی الحق البصیر و یحفظ مال الله علی حسن نظام و ارتباط و یكون
 تصرفاته مصنوته عن التفریط و الافراط و فی هذا الله رضا و لک فلاح شیک الله
 علی کلمه الرشده و اصلاح و اسلام علینا و علیک و علی عباد الله الصالحین و ارجو ان

توقع علی حضرت شاهنشاه

نحمدک اللهم یا من خص الانسان بشرف الہدایة و الکرامه و اختارنا من بین النام
 بخلق الولاية و الامامه فحق یعون الله سلاطین عوالم الوجود بسلطنة حقہ و حکام ملک
 الغیب و الشہود بحکومة المطلقه جعل محمد صلی الله علیہ و آلہ مطاہر اسمہ الاعظم و مفا
 طسمہ لا قدم ناصرین لدینہ لا قوم صلی الله علیہ و آلہ وسلم و بعد بذالورق الازہر
 و الغصن الاطهر و فی قد لی من الروضة السامیة و الحنطة العالیة لازالت تطوفها
 شیعنا دانیة و هو توقع سقاب و خطاب کرم و خطاب من سدة الخیرة

العلوية وخدمة العتبة المقدسة الرضوية الى مركز السلطنة الاسلاميه وحامي الحوزة المباركة
 الدينيه سلطان الاعظم الاعل وحقان الانعم الكل حافظ الشريعة المنجية
 ومبارك الشريعة الناجية سلطان السلاطين بالاستحقاق المشهور صيته بمكارم الاخلاق
 في الامصار والافاق الملك المويذ المنصور ناصر الدين شاه ابد الله ملكه وسلطته
 وايد الله حيزه واعوانه ولقد انقذنا في هذه السنة الجديدة جريما على السنة السعيدة
 تبريك العيد اعاده الله بالقبال وخير سعيد ثوبا مباركا وعلو سائر كبريائين
 بسبيل المقدس السلطاني وفقه الله لاشاعة العدل والاحسان وقدر في حماه
 الراحة والامان بل الحق والمان في جمادى الآخرة ١٣٠٨

توقع مباركى استكماله بافتتاح حضرت مستطاب اشرف
 امجد ارفع والانايب السلطنة مير سيرة وزير خبك
 وامت شوكة صا دشت

الحمد لله الذي انجز وعده وغلب اعداء وحده يزيد النعم لمن شكره ونصر من
 من نصيره بحب الذين يقاتلون في سبيله صفا ويطوون كتاب كفرك على الجهل تفا
 خلق العالم على حسن نظام وتغن قوام رضى عن المعاهد بن في بعية الرضوان المجاهد
 في حامية الايمان وله جنود لم تروا غلبت باذن الله على فئة كثيرة الا ان حربه هم العاجون

والکاسرون اللهم من ناصرین واولئک هم الناصرون محمد و نستعظم منه بان
بعث محمد صلی الله علیه و آله لفضرة امره و اعلی کلمته و خصه بفتح لمبین و نصر
المنیر و عانه بالاف من المملکه ستوین و کفی الله المؤمنین القتال فکما اود
فان الحرب اطفأ و اباد ما و کما اراد و اطفأ نور الله فی احوال کلمته اظهر ما و اود
و السلام علی علی و استعلی و فاز بالمقام الاقدس الالهی و صلی رسول الله بالوصفا
الحق الکبری و نایب السلطنة بحقیقة العظمی الذی کان بالاستحقاق للمؤمنین امیر
کبیر و بجیش المسلمین و سر احم مدیر اشیر اصحاب الایات المشهورة و الایات
المصنوعة و بعد به التسم الساری من مهیب الرضا و التسمیم البحاری من مصب النفا
ورق مسطور و رق منشور و فی آیه النور تزل من حضرة قدس الملکوت و ساحة
البحر و ت باغ از نواب الاشرف الامجد الاکرم الالفم نجل السلطان الاعظم
سلطنة الامیر الکبیر وزیر الدوائر البحرية الاستثنائية ایدة الله بحمايته الحوزة العظيمة
مع کمال السعادة و خلاص النية و قد شرفاه فی هذا العام لمقبول بالخير و السلام
بتشرف فخر مبارک لیتبرک بقلبه و یتضی بانوار قدسه و یغنیهم هذه العطية
و یتعظم هذه الکرامة المرسله من حضرة الامة فخرهم الله ۱۳۰۸

توقع رفع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب

المجد شرف الرفع والاطل السلطان دام اقباله العالي صادره است

الحمد لله الذي ظهر في كل شيء نور برهانه ومد على الكائنات ظل سلطانه قد والسموات
لمعلقة بادارته وتجرى اموره لا رصين لمطبقته بارادته الحاكم العدل في عرسيته
بقاير الغالب في حكومته ظله الممدود في ممالك الغيب والشهود بسط وسلطانه
المسعود على جميع الوجود محيط وسعت رحمته شملت كرامته على العالمين تبارك
الذي بيده الملك وكتابه بين بعث محمد صلى الله عليه وآله نبيا باسيف
والكتاب واماؤه اجمعه وفصل الخطاب وظهره على الدين غملا نواف المعاني
الابعد فذا الروح الشريف السامي والروح الكريم الامامي كتاب مرقوم شهيد المقرون
ولا يسه الا لمطهر ون تلقاه بالخير والكرامه نواب المجد شرف الرفع المجد الامام
الافخم سلطان مسعود يسر ظل السلطان دام اقباله وزيد اجلاله ولقد فناء
في هذه السنه المعادة جددت باقبال والسعادة بتسريف مبارك وملبس
سبارك يزنيه يوم العيد يزنيه الله فطوبى لعبد يستشعر شجار مولاه ونرجوا من الله
شديد المحال ان يحول حاله الى حسن الحال ويسهل عليه كل امر صعب المنال
انه ولي التوفيق جمادى الآخرة ١٣٠٨

صورت توقع رفع مبارکی است که بافتخار حضرت
مستطاب اجل امجد اشرف ارفع اکرم الفخیم اعظم والا
ولیعده دامت شوکتها ودرشده است

الحمد لله ولی المؤمنین الدین او فوالعجب ده و آمنوا بوعده فاستنصا و بنور و آ
انارة کبری و انوار هدایت العاتیه العظمی فی جمیع الهویات عمده سار و موصول
و فی کل الانیات امره جار و مقبول لا محص عن احاطه قدرته و لا یکن الفار من حکمت
جعل حکمته البالغه و رحمة السابغه و حجة الدامغة و هو بعلم حیث یجلی رسالته محمد و آله صلی الله
علیهم و آله و سلم و نهیه و ترجمت عمده و حبه فی عوالم الطولیه و العبره ضیة الانوار
السمائیة و الارضیه و خضم من بین الانام بحسب الصفات المرصیه و بعد

تحقیقاتی است در معنی وجود و زبان فارسی بی
کلف نوشته اند

نمایش نخستین بیان حقیقت وجود و حقیقت شهود باید دانست که وجود من
حیث هو غیر وجود خارجی و ذنبی است یعنی اگرستی بطور عدم تقسید و لا بشرطی
ملاحظه مانی مطلق است و نه مقید به خبرتی است و نه کلی نه عام است و نه
نه واحد است بوحده زائده بذاتش نه کثیر بلکه این اعتبارات لازمه مرتب معانی

وجود است قال الله رفع الدرجات ذوالعرش وقال الله فالتادیه
 بقدر ما شئخ شیری گوید وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور
 اعتباری است پس سمع این احکام فرمایید و غوانات وجود را و بذات
 حقیقت مقدس ز مراتب و منزله از این مطالب است و آلائش این حدود
 و زنگ این قیود بدین حقیقت نمیرسد و همچنین وجود نه جوهر است نه عرض زیرا که
 جوهر یا موجودی را گویند که در خارج لافی الموضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج
 هستی پذیرد بی نیاز از موضوع باشد و وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را هم در
 شش تا خود دانی چنان نیست که وجود ذات مثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت
 وجود بخود است و موجودیت با معنی که عین مشاییت آثار و مبدئیت آثار است
 حق وجود است و شل سائر است که همه چیز از روغن چرب میشود چربی روغن از روغن
 است و در معنی ثانی جوهر ماهیت ماخوذ است و معایت وجود با ماهیت مطلق
 روشن چه تابش از نمایش فرق دارد اما اینکه وجود عرض نیست چه اگر
 عرض باشد محتاج بموضوعی خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط
 معروضات است که قبل از تحقق عارض متحقق باشد پس لازم آید که وجود قبل از وجود
 موجود شود و مقصود تقدم شیء بنفس لازم میآید و نیز میگوئیم وجود جوهر و عرض

زاید بر ذات و مبیات آنهاست و وجود ممکن نیست که زاید بر خویش شود و از
 این گذشته وجود ما خود است و تعریف جوهر و اعضاء زیرا که اسم از
 آن و دست پس غیر جوهر و عرض است و از این تنزیهات چنان تصور نشود
 که وجود امر اعتباری است و تحقیق در اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار
 معتبرین وجود بنفسه تحقق دارد و کاناسه و لم یکن معشئ و از این که تحقیق بشرط
 شی امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لا بشرطی همچنان باشد پس وجود
 صفت عقلیه نیست و عدم داخل در مفهوم او نتواند بود مثل وجوب و امکان در ذات
 و ممکن و وجود اعم از اشیا است بعموم سعی نه مثل عموم کلی نسبت با افرادش بواسطه
 همین احاطت و سعه بر همه مابیات انبساط دارد و بر حتمک اتی و سعت کل شی
 حتی مفهوم عدم را هم عارض میشود چه ذهن متسیا زید به بیان عدم مطلق و مضاف
 و تا وجود ذهنی نپذیرد انجیکم حاصل نمیتواند شد و وجود ظاهر تر از همه چیزهاست
 الله نور السموات و الارض بطور تحقق و اتمیت آبد و بدیهیات و عرف همه اشیا
 اولم کیف بر یک انه علی کل شی شہید و مخفی ترین و پوشیده ترین اشیا
 حقیقت حقیقت و ماهیت ما عرفناک حق معرفتک و هیچ خبر تحقق و عقل ما حاج
 پیدا نمیکند مگر بعد از پس او محیط جمیع است و قوام و قیام همه اشیا با دست
 اگر

برکت وجود شامل نشود شی در خارج عقل حاصل نمیشود پس وجود مقوم شایان
 بلکه عین شایان چه یک حقیقت است که تجلی در مراتب میکند و ظاهر در صور
 میباشد آشکارا در حقایق چه در علم و چه در عین پس شایان اعیان ثابته اش
 مانند چنانکه تحقیقش انشأ الله تعالی بایست در میان وجود و عدم واسطه نیست
 همچنان که میان موجود و معدوم مطلقا و برهمنیت حقیقه واسطه است میان
 وجود خاص با وجود عیش و برهمنیت مطلقه اعتباری است و تحقیقی در نفس الله
 ندارد و از برای وجود فندی و شلی نیست چه ضدیت فرع هیت است و
 شلیت لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود متساوی
 شلین و پس گم شده شی بلکه تحقق ضدهین و تقویم شلین بوجود است بلکه وجود است
 که بصورت ضدهین ظاهر میشود و صفات سلویه با اینکه راجع به عدم است
 عاید بوجود است باعتباری چه هر یک از جهات تنغیره از حیث وجود عقلانی
 عین باقی است و از جهه اینکه تنغیرین مجتمعه در عین وجودند اجتماعشان در عقل
 شاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمی شوند و اینکه تنغیرین در وجود خارجی
 که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع نشود منافات ندارد اجتماع آنها را
 وجود من حیث هو هو و از جمله خصایص وجود است که قبول انقسام و تجزیه نمیکند

اصلانه در خارج و نه در عقل زیرا که وجود در کمال ساطت است جنس و فصل
 و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیرا که تصور شدت و ضعف
 در اعراض قار و میشود مثل سواد و سیاض که حلول میکنند در دو محل یا در عرض
 قار از حیثیت تو حش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت بمخین
 وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصی و شدت و ضعفی واقع
 بر وجود شود از باب ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قار الدات
 مانند جسم و غیر قار الدات مانند حرکت و زمان و وجود خیر محض است و چیزی
 رجوعش باوست و قوام وجود بذات اوست زیرا که محتاج نیست در تحققش به
 امری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و اثبات کننده
 غیر اوست و از برای وجود استدانی نیست و گرنه محتاج خواهد بود بسوی علت
 موجوده بواسطه امکنش و از برای او انتهائی نیست و الا معروض عدم خواهد
 بود پس موصوف خواهد شد بصفاتش یا انقلاب لازم میآید فهو ازلی و
 ابدی و هو الاول و الاخر و الباطن و الظاهر زیرا که هر چه ظاهر است در
 عوالم شهودیه و هر چه باطن است در مقام غیبیه همه با و راجع است و وجود
 برشی داناست از حجه انکه احاطه دارد باشیای بذاته و حصول علم برای آن

عالمی بوساطت اوست پس او را وارتر است بدانمانی و بوجود سنوار است
 همه کمالات و قائم است به صفات مانند علم و ارادت و قدرت و سمع و
 غیر ذلک فو انجی لعلم المرید القادر السميع البصیر بذاته و برکت وجود حق
 میشود کمالات اشیا با آنها بلکه ظاهر میشود تجلی و تحوّل وجود در تصور مختلفه
 چه جمیع وجودات خاصه مستهلکه در مراتب احدیت وجود ظاهرند در مقام
 واحدیت وجود و وجود حقیقت واحد است که اصلاً تکرر ندارد و کثرت
 ظهورات و صور وجود صده بوحده ذاتیه او ندارد زیرا که در وجود مغایر
 ادیت که اشتراک با او داشته باشد در چیزی و متمایز داشته باشد در شی
 و این مطلب منافی نیست با ظهور آن حقیقت واحد در مراتب متعیننه بلکه آن
 وجود اصل جمیع قیاسات صفاتی و اسمائیه و مظاهر علمیه و علویه است

این فرمان مبارک هم از انشای فصاحت پیرایان
 بزرگوار شریفیه است و امضای خادمی نواب محمد
 امین میرزا

الحمد لله الذي يخرج المؤمنين من الظلمات الى النور ويقتل الشهوة من عباده وهو يعقده
 النفسور و الصلوة على من غفر الله له ذنب المؤمنين و اذن له في الاستغفار للمؤمنين

الشفع الشفع اطاع فی يوم الدين صلی الله علیه وآله الغفر لهما من بعده
 بطیفة مولای ان نبی و بین الله و تو بالایاتی علیها الارضاک هر حاجت
 بخیری که دست تو سل بذل شفاعت بازند مضمون من تنگ بکم نمی است
 نجات برای و آمده است و بواب درجات بروی او گشاده چاکه نواب
 مجد و الامحمدین میرا در کمال عجز خجسته عبودیت و طاعت باستان فیض نبی
 سوده از واقفین عتبه عرش مرتبه درخواست نمود که در سلک خدام و الامقام
 حرم کرد و بی خدمت مبارک شرف انسلک حاصل نماید و حصول این نسبت
 برای شمول مغفرت و قبول معذرت وسیله سکو ساز و انجاما مولای این تو
 رفیع مقدس که ای خط رفاه است و مایه خط گناه شرف صد و رمی یابد
 که جناب جلالتاب قوال السعادة و الال مؤمن الملک که به نیابت ذات
 مملو فی صفات سلطان عادل و خاقان کامل شاهنشاه دین پناه متع الله مسلمین
 بطول بقاء بتولیت استنسان قدس سرفراز است نواب و الامحمدین میرا
 از بده الله در کشیک پنجم خادم تشریف استنسان جبریل در بان داند مقرانه
 نواب مغزی الیه قدر انیمرتنه را بشناسد و حالات باطنه را با حصول این نسبت
 الهامه بعضی توفیق دهد که این جل مقطوع نشود و از این فیض ممنوع نباشد و تعالی

این ربط مبارک را در اتباع احکام شرع و نشر آثار احسان و عدل و
 خدایان سعادت مابان اعمال خسته اعمال آستان ملایک پاسبان و کتاب
 و فقر خانه قدس شرح یفرمان سعادت عنوان را در دفاتر خود ثبت و
 ضبط نموده در عهده شناسند فی ثانی عشر شوال المکرم ۱۲۹۲

رقعه ایست که بمقرب الخاقان میرزا مادی خان منشی باشی
 مرقوم فرموده اند در خصوص تیول و وقریه و رزق
 وند و در خراسان

عرض می شود از صدور دستخط مبارک در تجدید رقم تیول و محل موجب
 نواب امجد والا شاهزاده معین التولیه اعانه الله و انفسه لمعین مستحضر
 مشرب بودم پریر و از طرف سامی پجایی آوردند که موجب مکدر نواب
 مغزی الیه و تحیر بنده شد که خدا نخواسته اینچکم والا بعارضه نسخ و بدادر
 عهده تعویق مانده که و رزق و انداد وسیله رزق اضداد شود و لا تحسبوا
 له انداد و بانیکه سلیقه و دجائیم از تصدیق انجیر آباد اشت دیش که
 شرفیاب حضور عاطفت ظهور و الا بودم متعجبان عرض و استعلام کردم که
 اگر نسخ آن آیه فرموده اند متوقع دستدعی نجرینها و مثلها بشیم نفرایش

مرحمت نایش حکم سابق را تو کید و تقریر فرمودند که فدائی نیامده و بدائی
 نشده حکم ثابت محتوم امضی و مختوم از دارالانشای والا مطالبه کنسید
 مع تشکر خطاره و ابلاغ که قسم و زرق و انداز را که بالقای شبهه و چار
 تاخیر بود امر و زبواب و لا برسانید که از این رکبذ مرغه احوال و سود و خیال
 شده و حاکی و وجود مسعود و تعدس و الا باشند ایام غایت و روزگار
 بدایت پانیده و مستدام باد

کار نادی این بود تو نادی	ما تم آخر ما ز اشادی
--------------------------	----------------------

۱۲ شجره البرجۃ شیخ بکر

باسلام مبول در جواب مکتوب عالیجاه اشرف الحاج حاجی
 رضاقلی مدیر دبستان ایرانیان مرقوم فرموده اند

ای یار و فادار من ای حاجی حاجی از روشنی رای منیر تو توان دید عکسی اگر از حسن من متین تو نماید آن بوش عمیق تو دان فکر و فیت تقریر تو نیکو است چه دشنام و چه اکرام	وی جمله اجاب باقبال تو راجی بار یک ترا از مونی اندر شب و جی بر قسدم مواج شود ساکن و ساجی مصباح دیاجی شد و فلاح احاجی تحریر تو خوب است چه دلی و چه جی
--	--

بر کس بجان خوشدل از صحبت یاری است | مایم و بهین دوستی حضرت حاجی

حاجی جان چند کاغذ از شما متوالیا رسید در حاشیکه در بستر ناتوانی افتاده
وز دنیا و مافیها و من فیهما نخر بودم و مقدمات عالم غیب و ملکوت را مشاهد
مینمودم بقول عثمانیه نزدیک بود انقاس معدوده بپایان بیاید و زنجیر حمت
کنم فضل الهی شامل شد و صحت و عافیت نصیب گردید اکنون که با کمال
ضعف و نقابت پاکتهای شمارا کشودم و ملاحظه نمودم سپاه برخدا بسکه
تحریرات شریفه نارسوار و ناصاف و بالادست دره نادره و تاریخ و تصانیف
بود چنان صدمه بخاطر زد و مزاحمت بشاع که خوف کس مرض بود و نقص عرض
که توی حکمت رفته بودید با نغمه خسری که اصطلاحات منطبق باشد

در تنگنای عکس نقیض خیال تو | ترسم که صورتتم زهیولا جدا شود

بر خلاف مقدم و تالی که شما نوشته بودید وقتی در ایام صباوت و روزگار
طراوت که قلم منطق میگردم بحجره نورانی و طریقه سلما فی صاحب جمالی نظرم افتاد
این صراع بخاطر مالفاشد الشمس طالع و دلیل موجود مختصر با هزاران جان
کندن از سنگلاخ مرگ و مات شما بیرون آمدم چیزی که فهمیدم این بود که طلب
بیهی و سلم را اظهار فرموده اید یکی مهر و انصاف جناب اهل امجد اکرم

حضرت نفیر کبیر معین الملک دست شوکت و زادت رفعت و رفعت قوی است
که جللی برآند

بر کو بن که منکر حسن رخ تو کبست تا دیده اش بکز لک غیرت برآرد
مهر بانی و قدر دانی که در حق شما طوطا میدارند نتیجه بزرگی و سمو فطرت و علو
همت خودشان است یکی تقاعد و تکامل و تسامح و تو اکل بنده از رعایت حق
یاران و ایفای دیون و دستاران خودم معترف و مقرون و عن ستم
هم مکر عفو تو گیر و دستم دوستان و احباب را بیکان بیکان سلام رسانم
و از همه التماس و عا ورم خدا میداند ستم طاقت نگاہداری و تحریک قمر
ندارد زیاده تصدیق نمیدانم شهر جلاله خرم ۱۳۵۵ شیخ اکبر غفره

رقعه ایست که ملک اشعر امیرازی صوری خراسانی مرقوم نموده
در جواب مشارالیه که عذر داری را بدین کلستان کرده

ای شعر را بحقیقت ملک	وی شده در ملک و ملک
----------------------	---------------------

من شمار از عقول فاعله میدانم نه از نفوس قابله ان کیسه ناف بار
مهر و بریده اند در حال با مات و مهربان تر از مام و مات و نه
اخر حکم من بطون امثالکم بهر طوری که مقرر شده و هر وضعی که مقدر گرد

تضع کل ذات محل حکما حضور و غیاب شما تفاوتی ندارد و تدارکی نخواهد کرد
 ان شاء الله حال مقرب بدون وضع متعب مانند شکل اول بدی الی التاج خواهد
 بود و نور سید اش بر سر ملک تاج سرود که از همه دلبران ستانند باج
 اگر چه خوابید فرمود قسمت ضمیری شد در هر حال قسمت ازلی بی حضور باشد
 علی العجالة وقت نعمت است و عمر محترم فراغت و کتابی و گوشه چمنی بگذرد
 فرصت که عالم دمی است خاصه دمی که بادود و در صحبت یاران
 بگذرد و زنجار عنوان انکار و قیام و تحلف از پیش اسانه نکنید که حضرت
 مستطاب شریعتا و قبلا لا نام آقا و امام له بکات وجوده و عده قطعی
 و حکم بی فرموده اند که صبح سه شنبه باید حرکت کرد سراوانیت که دان
 منظرین را مثل دروازه پاشنه کرد و خمیازه کنید و مع ذلک بفرمانید که
 از رسم انحیاط و شتم انحیاط میکذرم و حال آنکه از هیچ نمیکذرید نه از سوراخ
 سوزن و نه از اعتکاف در روزن

حجاب ملک یک سوز بقدر تقیه سوزن | ملک جان روزن متشی کن تماشا کن

توصیه در حق حجاب آقا شیخ از اسم قمی لسان العلماء زید
 بخدمت مستطاب اجل اکرم عالی آقای من السلطان ام قیام

العالی مرقوم فرموده اند

بمعرض عالی میرساند
 شرط اخلاص و فرط اختصاص تقضی است که بابر
 وسیله حسب حالی بجزرت اجل عالی بفرستد و از پیش آمد امور شخصی خاطر
 مبارک را دلیل متنبه و جالب توجه گردد ولی بلاخطه اینکه خیال حضرت
 مستطاب عالی را تصادم نکند و باطنها قصص و افشای غصص مایه تکذیر صفای خاطر
 سامی نشومد تنها است و مرفود بسته ام و خامه را گشته ام و در زاویه جمل نویسی شدم
 بکرد کار را کرده به مصاحیح خویش صبرت و فی الحلق شجی و فی لهن قد
 ولی در اینموقع که جناب مستطاب شرایع نصاب لسان العلماء و ترجمان ^{لفظ} الحق
 آقا شیخ ابراهیم سلمه الله از آستان قدس مبارک عزیمت مراجعت داشتند
 بحکم انصاف و حقانیت و صفای قصد و نیت لازم دید که مراتب عاقلی
 و مداحی ایشان را از وجود سعادت نمود عالی عرض و شهادت دهد علم الله تعالی
 در اینمدت که در عتبه مقدسه رضویه علی شرفها آلاف لحتیه شرف بودند
 مخصوصا نایب الزیاده ذات قدسی صفات عالی و خطه از تذکر مکارم
 و شکر مر احم ملازمان سامی غافل نبودند و در مجسمع کرد و بیان با فصاحت
 بیان بیشتر ماثر غیریه و خود مبارک اشتغال داشتند چون در آنحضرت بانصرا

که ساحت اقبال و نصرت است حق هیچ ذی بختی ضایع نمیشود انشا الله زاده
 علی ماکان در باره ایشان لطف و احسان خواهد فرمود که وسیله آمان و رسیدن
 همه دعا گویمان و مخلصین حضرت اجل عظم دایم ظله خواهد گردید ایام اقبال
 و احوال مستدام شیخ کریم عقیق

ایضا سفارش نامه است که در حق جناب معظم الیه زید توفیق
 جناب اجل امجد عالی سرکار محضر الیه و له وزیر علوم و لغزاف
 مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند با اینکه رشته اخبار و رابطه اطلاعات از همه جا و
 کس بدست کفایت عنایت جناب اجل عالی بسته پیوسته است عجب است
 که از احوال مخلص صمیمی چگونه نمی پرسید و مخصوصین را بمرکت سیم و برکت سیم
 اعلامی دوستانه نمیزانید و پیغامی تنفقدانه نمیزنستید مگر اف مجانی را هم از
 انطرف در حق کسانی حکم داده و بذل فرموده اید که غالباً بی مایه عرضها می کنند
 و در حق مردمان محترم مایه سیکیزند علم الله در آن دو سه مجلس که بشرف حضور عالی
 مائل شدم و انهمه ملاطفه است که فرمودید یقین داشتم سه التفات خاطر شریف
 لایق قطع خواهد بود و انفضال این عرویه محال و متسنع حال هم بر اسم قدی غنائت

باطنی حضرت عالی بفضل اله کمال الطینان و استظهار را دارم ولی خوبست
 که کاهی حفظ صورتی و تصفیة که در تنی بفرمایند با اینکه حال ذریعہ جناب
 استطاب شریع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است و از همه جا
 آگاهند و تا همه جا همه راه شرح حال خود را بلسان صدق ایشان و امیکدام
 که امروز بالا استحقاق بلکه بالا جماع و الا اتفاق لسان العلماء استند خیر که لزوما
 خاطر نشان عالی میسند مراتب دعا کوئی و مداحی و حفظ العیب جناب معری
 است از حضرت عالی که در ایام شرفیابی باقامت آستان بالا اختصاص
 نایب الزیاره وجود قبال نمود عالی بوده اند و همه جا ذات می رسد و
 وابسته حقوق خلاص و سابق اختصاص ایشان در آنحضرت بی غیبه نخواهند
 ایام قبال مستدام شیخ غفره

ایضا

در حق جناب مغربی الیه توصیه بجناب استطاب
 جل عالی آقای امین الدوله میرزا علیخان داماد
 مرقوم فرموده اند

معرض میرساند قلب میراکا است و صدق ضمیر بهترین کوا که ارادت

سابقه ام و عقیدت صادق و ام صلی ثابت دارد و فرعی ثابت بوستانی است
 که هرگز نرزد با دشمنش چیزی که از دایره ملک و مابعد لایحتاج دنیوی برقرار است
 و فی امان است از دست برد عالم متغیر محفوظ و محروس همان جوهر نفیسه عشق و
 ارادت است که بجزرت عالی دارم اگر تصدیع بعرضه نمیدهم دستم را از حمط
 غریبم نموده اش را میداند و نوشته میخواهند ولی در اینموقع که جناب سلطان
 فضایل نصاب شریع آداب افاضه محمد ابراهیم با قلب سلیم و آن من شیعته
 لابر ابراهیم مرجع است حضرت قدس رضوی را تصیم کرده و در اک محضرش
 علویر آیینها نموده بودند لازم دید که خاطر مبارک را بحالت ایشان دل
 مزید تنبه و جالب التفات و توجه گردد که جناب مغربی الیه با تقضای کمال
 حق شناسی و رعایت مرتب اخلاص و اختصاص در مدت اقامت و تسکین
 در استان کروی با سپهان نایب الزیاده وجود سعادت نمود عالی بوده
 و غالب اوقات بشهر محامد ذات جمیده الصفات اشتغال میورزیدند یقین
 دارم که نزعات شیاطین در ساحت خیال و خاطر عالی سورا تاشیری نگزیده
 و از عراض مجبوره و خبا ر مجبوره قلب اصفی و سلب غشی ظهور ننموده است
 و الا زیاده بر اینها در افصاح مدعی و افصاح مدعی عرض میگردم جاری خواهد

شخصی بخلص هم اگر تفهیدانه طالب اطلاع باشید جناب مستطاب شرح
از اهل صفات و بالاستحقاق لسان العلماء بعرض عالی خواهد رسانید لایم قابل
و شوکت سدام شیخ کریم غفر

ایضا سفارشش نامحاسب است که در باره جناب لسان العلماء
بحضرت مستطاب مجد اشرف اکرم الفحیم اعظم والا سکر
نایب السلطنه امیر بسیر و وزیر خبک دام اقباله العالی
نوشته اند

بعرض حضور والا میرزا علم الله و کفی به شهیدان دو مجلس که بشرف
محاضره حضرت ارفع الفحیم دست شوکت و زادت رفعت نائل شده و سعادت حضور
والا تسعد کرده ام انقدر مرسم و ثفاق و مکارم اخلاق دیده ام که مادام
بسم موجب دعا گوئی و شاخوانی است و در مجمع روحانیان مرح ذات
نوشته صفات والا را اولین تکالیف مهمه خود میداند اینک که ترغیضه کار مشو
و شرح عالی بان حضرت سپهر فیت نیستند فقط بلاخطه نیست که خاطر فرما
تصدیع کند و وقت شریف تصبیع ندهد
بیت

سخن دارم ولی ناکفتن اولی

در انیشتد که انوار تجلی است

اکنون در ضمن ادای شهادتی عرض ارادتی کرده کسب سعادت می نماید جناب
 فضایل نصاب شریع و اب آقا شیخ ابراهیم اتی ربه قلب سلیم که بطیفه آن
 من شیعه سالهاست از پیروان اراده بندگان والاست و دعاگوی مخصوص
 ذات ملکوتی سمات اقدس همیون علی دام ملکه و سلطان و خاطر شرف
 برایای علم و عمل و مراتب انسانیت و صفای نیت معزی الیه کامل است و در
 و انشور عیدیه که در استان ملایک پاسبان بالاخص نایب الزیاده و جو
 سع و مقدس و الا بودند باختیار و تصویب قاطبه علمای اعلام و حجج الاسلام
 اید هم الله تعالی از طرف ذی شرف استان قدس سرکار فیض آثار جناب
 معزی الیه بقلب لسان العلما نامزد گردید و هر یک از علما و اجل لسان صدق
 در حق ایشان تصدیق کردند و انجمن مستوفی گفت لقبی صادق تر و موافق تر از این
 مورد و کم اتفاق افتاده از توجهات کامله و عنایات شامه حضرت اشرف
 ارفع والا دام ظلّه و قبالة سلطت می رود که در خاکپای محله اعتلای اقدس
 بایون صاحبقرانی خلد الله ملکه و جسمه فی بیجار انصر فلکه عرض تصدیق و
 و توطی کنند که فرمان قضا جریان مبارک بتقریر این لقب در باره جناب معزی
 الیه شرف صدور یابد که مایه دعا گوئی و خورسندی و مزید استنان و رضای

عموم اهل علم خواهد بود ایام شوکت و کامرانی در پرتو قبایل صاحبقرانی ستندم

شیخ اسیر غفرله

در جواب مکتوب خیاب اعتماد التولیه و وزیر اول آستانه

مقدس مرقوم فرموده اند

مخدوم کرامی مهربان سوابق مهر و محبت سرکار طور علی هر دو خیره

خاطر است که محتاج اظهار نیست جزاک الله فی الدارین خیرا دستنده متولد

صدقش این است بآن حاطه تاز و اطلاعات کامله که در کارهای آستانه

مقدس دارید و امروزه در نزد همه کس برکنان مقدم و مسلم و از همه کس البصر

اعلم ستید غیوتم گفت خواسته اید محبوبی معلوم کنید بلکه تجايل عارفانه این

سوال را کرده اید چون میل کرده رغبت فرموده اید که اعاده ذکر نعمان شود

که معلومات خودتان را از لسان و تقریر یا بیان و تحریر بنده تلقی کنید محبت

میدهم بنده با تولیت نوحیه آستان قدس همراهی و هواخواهی داشته ام

و بیچوقت جانب احترام امانامی نمیکند آشته ام خاصه تولیت حلبیه حاضر که

دستی مورد وث و یگانگی مخصوص باید بکار برده و مرمانها و قدر و انبیا ی

مرحوم عضد الملک طاب ثراه در حق شخص بنده در اوایل عمر و مبادی امر

بر شما معلوم و مکتوف است ولی تعجب میکنم اینکجوی عادت دیگر نهاده است
 و سبک دیگر گرفته است مرحوم والدش رابطه کار و واسطه امور آستان قدس
 بشما محول میداشت که بحکم عقل و متانت و هوش و فطانت بعد از رحلت مرحوم
 قریب سی سال است در آستان قدس فردا کل و شخص اول بالاستحقاق مرجع
 و معول هستید ولی از طرف جناب تولیت حاضره و فقه الله تعالی این جوان
 نادان زالت عنوان مرکز دایره بد قولی و بد عهدی نمایند اطوار متمدنی
 بکار ناما مور میشود و در هر موریتی تولید مفیده مینماید شما بهتر میدانید که در
 حرم محترم با خادم باشی شیک چارم چه کرد و چگونه طرف شد در اقدامات
 و امور یحسائی و یحشیم مطلع هستید و شکایت های مالی آستان قدس
 از بد زبانی و سخت کمانی و بد کمانی او میدانید مع ذلک از بنده سوال مفرمائید
 که چرا او را محترم مانند پیرفته ام یا حرفی سخت با و گفته ام پریرد که این جوان
 نادان بدارشفا آمد او لا یغفر الله یعنی کجی از او باش که با او دست دراز
 مطیع نسوان که باید من حاضر و ناظر باشم و با خبر دار الشفا بجان بجان سختی کرد
 و سقط گفته و در جای رئیس دار الشفا جلوس نموده و در کمال زالت و جهالت
 رفتار ما و گفتار ما کرده اینگونه اطوار را نه بنده میبخش از محترمین قوم مکنین نمونند

کرد و اثبات نسخه و اسامی مرضار کسی حرفی ندارد و عوض کفر بر روز جمیع
 اولیای آستانه یابند و ثبت بردارند زیاده تصدیع نمیدهد لام سانس سانس
 سخ اسیر غفر

ایضا بقرب انخافان اعتماد و التولیه مرقوم فرموده اند

مخدوم معظم مهربان از مکالمات پریر و با آن تعهدات صادقانه
 نتیجه ظهور مکرر و اگر چه یقین دارم جمیع تقریرات بی تکلف بنده را بلا جمیع
 اطلاع کرده اید ولی دلم میخواهد نتیجه آن صحبت را کتابا بالاخص خاص خدمت شما
 زحمت بدهم که ارایه نماید مخلص شمارا اگر کسی نسبت به بد که وظیفه شناس
 نیست و آداب نمیداند بلا شبهه خرق جامع کرده و قرع اسماع زیرا که
 بفضل اله تعالی امروز اگر مسلم بر دارم حقوق مل و حدود دول را متوانم
 تحدید کرد چگونه میشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شون
 و اختصاصات مقام منیع و موقع فریض تولیت جلیله عظمی اندانم بالبداه
 تولیت جلیله حق اطلاع و تحقیق تفصیلات از جمیع دوائر راجعه بکار فیض آثار
 دارم میتوانم امور خفی و علنی تمام بویات نفرستد ولی ان نامور حق ندارد
 که بحد و شخصیه ارباب مناصب رئیس یا مرؤس سعید یا منحوس تجاوز نماید

مگر آنکه خیانت و عدم دیانت یکی از احوال در خدمت اولیای آستان
 قدس بدرجه نبوت رسد و حکم عزل او را رسماً بتین و دیگر ایرادهای تعین
 نمایند این بزرگوار را که بسرکشی و تحصیل اطلاعات بدار الشاف و ستاد
 چون جسامتجاوز و مقدم بکارهای غیر جائز است از یوم المورود و تصرفاتی
 که بریاست این بیت راجع بود در کمال استقلال حد و انا بعد از گرفت و
 امریکه بشخص تولیت جلایه آستان قدس مخصوص است از عزل و نصب اعضاء
 و اعضای راستبازانه ارا و صادر و ظاهر شد و کفای ملک عن المقال
 مخلص برای اینکه مظلومیت خود را بر تبه معلومیت برسانم و با اولیای دولت
 و بستان حضرت عرش مرتبت بفرمانم که تا چه درجه در تصنیع حقوق بنده صراحت
 و قصد خوار دارند صبر و انا کظیم و البلاء عظیم از نمایش کارهای مختصه مقرر
 روزنامه و نسخها ابلاغ شده بود که انهم بدون اطلاع علی العیسا حفظ رسم میشد
 و اکنون هجدهم تهرانی حجه الحرام است تمام تصرفات شروع مخلص را که حاصل
 سی سال خدمت بود موقوف و ممنوع گردانند اما در امور مدرسه فاضلیه شاهر
 میدانند که مقاصد و اوامر تولیت عظمی را بجز بنده احدی حق اجرای نداشت
 و کاری بدون اطلاع مخلص نمیکردند ان دایره را هم کلی از دخالت

بنده خارج خواسته اند و بعضی از مدلسین و مدرسین در کمال آزادی بطلب
 شخصیت بنده استیلا یافته اند با وجود این اگر وزارت سرکار اقتصاد دارد
 که با چنین حالتی باز صابر باشم و عرض شکوی ننمایم تا تو ابرائیم و آلا ناچاری
 خود را از اظهار کند و دوستی بوسیله شخص محترم شما که میتوان گفت در دفتر
 قدس فرمختب و واحد کالف ستمیده و یک لفظ بجای هزار معنی عرض کردیم
 و این آیه شریفه بدلیل معذرت و برهان مجبوریست خود تلاوت نمایم لایب
 الله ببحر السور الا من ظلم سرعیا و صحیحا جواب رفتم ظم زیاده تصدیع نمیدهد
 شیخ اکبر غفرله

رتبه ایست که از طرف مرحوم جناب میرزا سعید خان وزیر امور
 خارج طاب شراه در ایامیکه متولی مابشی سرکار فیض آثار بود
 در جواب نوشته جناب مستطاب آقا میرزا رفیع صدرالعلماء
 آذربایجان مرقوم فرموده اند

تو چشم گرامی و فرزند مقامی	رفع الله قدرک بشرح الله صدرک
نقد وافی کتاب نمک مالی	و کان من الجبال بلامثال
بالفاظ کمظوم اللآلے	و معنی کان کا سحر احلال

نامه مودت علامه و نوشته محبت انباشته که حاوی کشف و تفصیل بود
و تالی وحی و نزیل خط و وصول داده موقع قبول یافت فیله سر کتاب
رقت اشارت و دقت عبارات و ذکر فی بابان و العلم و جیرانی بزی سلم
من ملجن اجامی بقریز مستعین بقریز و عسریز سلام کعب طغوا علیه ایامه
و بنوع علیه اتباعه و ان علانی من و دوفی فاعجب و لنا فی رسول اسوة
حسنه فاذا رایت الخطب حلیلا و ما کان لصبر جمیلا فبحسبهم همرا و رایت
فیه اجر حبسی له و هو ناصر عبده و عسی ان یاتی بالفتح او امر من عنده
عکس را خواسته بودید آقای من کار ما همه بر عکس مقصود و امورات
بر وفق خواش نقض و سود است

الدبر عکس مالی یقینی من لغنیمه بعد الله بفضل

الحمد لله نیاج صنعت مغزانی و فکرانی در قلب وافی و خاطر صافی موجود
انظاری لقلب و ما حواه ما کذب انفراد ما راه از این گذشته کما نمکنیم
که اگر فرضاً در خراسان عکاسی باشد عکس من قبول رسام کند و مثل یا
پیام تواند بود مگر صنعت بطوری تحمیل کرده باشند که از قالب
مثالی و جسم خیالی عکسی اثبات تواند کرد قسم بجان تو گزینم حق است

پرستم در ایماه مبارک علاوه بر کسالت همه روزه گرفتار اقسام نوبه بودم
 گاه بطور دوستان غبار یارت میکرد و گاه بطریقه سجدستان موطنی
 داشت چنانکه شطری از آن نتوانم گفت در آخر منجر بر بچ شد و از ربع صحت سحر
 و اثری نگذارد الا دمنه لم سکلم من ام اونی حالا بحد چند روز است حالتم
 بهتر است ولی خداوند ارادت پذیر و شکر گذارم که با حصول شرف استیلا
 بوسی امام علیه السلام جمیع مکاره ظاهره و باطنه سهل سینما بدین قدر که صحت
 و فراغت کامل حاصل باشد که در آستان قدس شست شال فارغ البالد
 بنظم امورات کثر فیض آثار و بدعا کونی وجود مسعود علی حضرت اقدس
 باینون روحانده شرف اشتغال داشته باشم بدافیتی رجای و خایه
 سنای شمارا هم خداوند عالم در همه حال معین و فیصل و نعم الوکیل است
 همان است که نوشته بودید تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست البته از
 مجاری حالات طلاع داده از کارش بر هلاکت مضایقه نمایند زیاده
 رحمت نمیدهم و شکرش ۱۲۹۱

نواب والا شامزاده معین التولیه و ام القباله نوشته اند
 معروض میدارد که مقتضایم به مقتضاست سرکار والا در بانی رحمت

دور و زاست از حالت سرکار و الا استحضار ندارم ارجو که رفع کسالت
شده باشد و در این برف و سرما بطوریکه لایق و بامراج و الا موافق است
رفتار میفرماید از جناب افتد می بایست هم بی اطلاع اگر بدانم باز حمام نخواهد
بود و بنده تمام نخواهم شد و باقتضای فصل با گرمی شوق و وصل برودنی
روی نخواهد داد مضائقه از شرفیابی ندارم زیاده تصدیع نمیدهد شیخ العظیم
سفارش

نامه ایست در باره جناب شیخ الاسلام لایحان نبوب
والا امیرزاده اعظم حکمران سبزوار مرقوم داشته اند

بعرض میرساند
الکرچه از زمان تشریف فرامی این حدود و طرف
آنچه متوقع بود از طرف و شرف و الا اظهار ملاطفتی نمائش عاطفتی نشده است
انجمن دیرین بسم باقتضای افسردگی خاطر و اندوه و آنسه مجال این مقام
که خدمت سرکار و الا تبرکی و ضمانت غایت و الا تحریکی تا بیم دلی در
فریضه دعاگوئی و مدحی و خیرخواهی تغافل و تقاعد داشته ام و مزید مثال
پیش آمد مقاصد و امال سرکاری را از خدا میخواهم در اینموقع که جناب
معارف نصاب شیخ الاسلام لایحان غنیمت مرحبت داشته اند لرز و

یا الزاماً بعرض ارادت و اخلاص و توفیق عوالم اختصاص مبارک کرده ضمناً
 خاطر و الای و لیسلی گاهی می شود جناب مغزی الیه از جمله نجباء و محترمین و من جمیع
 الوجوه شایسته محبت و ملاحظت اند علاوه بر آن حتی که همه واردین و مشایخ
 از دایره حکومت سرکار دارند چون جناب مغزی الیه مورد محبت خاصه حضرت
 والا ایالت کبری و امت شوکه در حقیقت کفایت امورشان بر محبت حضرت
 و اشد مورد شعر معروف بانه اقتدا بهین جایست نهاء الله تعالی سرکار و الام
 با سوه حسنه ایشان معامله خواهد فرمود که در همه جا نزد همه کس با اح
 و داعی و جو سعود و الا باشد

مجاور سا فریجان پرورد که نام نموشی بعالم برد

یحیی بن سرخلمه

رقعه ایست که مرحوم مؤمن السلطه در سفر او لیکه
 بظهران رفته بوده است مرقوم فرموده

معروض میدارد منت خدیرا که پس از ورود و سه کار اخبار است
 انار متواتر رسیده و خاطر مخلصین و بستگانرا کمال آسایش دست داد
 باشد الله تعالی بخیر می و قبایل سوکب عالی را در تدارک استقبال

بود و بخت حضور لازم السوء علی رغم دشمن شاد و بیا باید کرد و نمیدانند در آن
 نصیب سرکار چه خواهد بود و بخت جالبوسی و رنگ سالوسی دعوی
 طوسی دارند و ادعای کجادی غفل از این که خفت طوسی از اسامان
 هزار نکته باریکتر و موافق است نه هر که ریش را سرداد و بزرگش را
 و در شک ساخت و بکار چه پرداخت و ضامفرو و من و لکی دانست و
 جمع و خرجی توانست پیشکار شود یا کار پیش میرود از محقق تا مصلد فرماست
 موسی اگر عمل آب کاری و داعیه اقتداری داشته باشد و در بنی اسرائیل
 گذشت مردم حالا جان بغیر ایل نمیدهند و کوساله پرستی نمکنند ایند که
 با توجهات خاطر انوار قدس مایون و استیارات کونا کون از خاکهای
 مبارک رخت انصاف باستان ملایک پاسبان یابند و کاخیر لعاب
 باین وجه مبارک شتابند ایام اقبال بستمست و مزاج عالی مقرون
 بدست *نسخه بر خط*

معلوم نیست که مرقوم سرموده اند

برض میرساند چون کمال آرزو مندی مخلص نیست که بنیان فانی
 و موالات را در خدمت جناب عالی زید اقبال مرصوص داشته باشند

مخصوص قحط نماید از افریضه دست دوستی و خلوص نیت میداند که گاه کاهی
 وسایل دارد بر آنکس و در سائل اتحاد و دستد تا کاشف اخلص باطنی باشد
 و مظهر بودت واقعی و امیدوارم از طرف سامی تو جهات و دستانه مبدل
 آید و پیوسته رود بط حسنویه را لازم الرعایه دانند و مخلص را مثل انباء زمان
 که غالباً اصحاب غدر و ارباب مکر هستند بجانیا ورده باشند من المومنین
 رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وصول مرقومات کریمه و ارجاع تکالیف
 مطاع را پیوسته مترصد مایام سعادت و سرت بکام باد عاشر صفر^{چهارم}
 شیخ الرئیس محمد

در جواب رقعۀ محترمه نوشته

عرض شود زیارت خط شریف و کارش ظریف صبح مار بخیر کرد
 ولی سه کوزه در زیر کحاف بود و مطالبه کند و صرف احجاف و از
 مقوله ابرام و الحاف سرکار حاجی خان عاقبت محسود سالها حجت صل
 کشیدند و عمری بدوی بقول خدمت کردند ثمری ندیدند و نتیجه نبردند کن
 که بحسن حاکمت کوزه و زنجیر انداختند سوی شادروان عزت خستند
 بصرف خاطر دیوانگان را بخطاب خلیلی مخصوص ساخته پای انداز

مجانین دار لطف نمودند و تشریف وقف داده اند شما می خواهید اینجا خرم
نیاید و شود زنها و محرک سلسله طمع نشوید مجسم بمانید زنجیر مجانین مختصر عرض
یکم اگر و پناه بخردن بنده بگذارد قیمت کند و تحصیل نمیشود کرد

زبانیه عمت فرموده شیخ از سر غفر

نصیحه مرقوم فرموده ۱۰

مطلبی که در روز قلم کردی و تحکم کردم اندک مایه تا لم شد ولی انسا را همه سبب
سروقه استر و میشود و زدی که باشم و چراغ با خاطر جمع و سرخ یا
معلومت حتی الوتد فی الجدار را خواهد برد و خواهد خورد لکن ان نور چشم
سور مراد است را مقابله بحسن مساعدت بخند از شما بزرگتر تا که دقیقه شناسند
هزار ساعت را برای یک دقیقه طرف مقابل که ثانیه ندارد و نه میکنند فقره عت
بجا رسیده ایمان مرسیها علی العجالة بشمار نصرة الشرار ابخوان و نصرة
ما خود بدان و الله نعم المولی و نعم النصیر سلسله تخمیس و حضور انجمن پس
بجاشد شیخ از سر غفر

از باد کوبه بنواستطاب و الا ساهرا ده
معین التولیه و ام امساله نوشته اند

معروض میدارد
 آنچه بعد از قتل طم کشتی و امواج هول خیز دریا بساحل
 نجات رسیدیم امروز در نظری علی نشسته ام و قراقر در شکمهای خیابان باد کو
 آمد و شد پری و جن و انس همه جور و همه جنس در سپاحت میکنم و من العجائب
 آقا میرزا موسی ستونی هم حضور دارد و علی الاتصال اظهار تشکر نماید که کن
 حیات لایحیبت صحبت من نائل شده از او بازندان آمده غم کعبه دارد
 علامه محمد ویرور سر اسیمه آمد که میرزا موسی در کشتی است فوراً اخبار شد صحبتها
 کردیم در این بین کشتی سخت طوفانی شد لطمه بد دل دریا کردیم موج خوب
 در بوده دلم موسی آب و نیش کجی خشک شد کفم آب دریا و قایق موسی چرا
 قیصری و لقا کرمانجی دم و حلقه هم فی السب و البحر صدقش نیست با غنیمت شد
 و جودش اگر چه تصفیه خلق و تنفیه سینه و تجدید قصص و غصص و یرینه می پردازد و فردا
 نشانه تعالی باشند فرود بخلیس حرکت خواهیم کرد در آستان قدس
 مبارک از سر کار و الا و همه مخادیم و دوستان التماس دعا دارم
 ۲۱ مه ۱۳۲۲ خ سحر خیز

ایضا بنوآب و الاسرکار معین التولیه مرقوم موده

تاریخ ۲۴ شهر جمادی الاخره ۱۳۰۶ تقریر میرزا علی اسر خان ستونی از طهران

بشرف و لا فرمودند بصلانی بچون شمار اعاقل و خیر خواه خود میدانستیم
 شما اهلکار میکنیم که صدقش نیست استخاره مساعدت بخرد با خیالی که ما
 کرده بودیم و غرضی که معین التولیه داشت از شما میخواهیم ایشان را از غم طهران
 طوری منصرف نمایند که اصلاً بواسطه و بلا واسطه در مقام اهلکار نمیطلبند
 ایشانند و همین ایام حکومت جوین باد و اگذار خواهد شد از سابق هم اراد
 بجملتی داریم که اقداماتی شد و فقیه مطلوب به حاصل نیاید

جواب مخلص اولاً سلام بنده را باطالع و بعد عرض کنید نهایت
 افتخار و شکر دارم که مرعاطل خوانده اید و خیر خواه دانسته اید اگر عقلاً
 بسیار ندوی خیر خواگایکم یا منصرف فرمود باشد در سئله که فرمایش فرموده اند
 از جانب معین التولیه حضرت والار اطمینان میدهم که برخلاف دارا و
 والا استدعائی و تمنائی نداشته باشند و کرم اراد دل خوشتر نخواهیم نمود
 غم رحیل را با کمال شکر بدل باقامت خواهند کرد و عده جوین فرموده اند
 جوین و جوست اگر جوی مرحمت بندگان والا شامل حال ایشان شود
 حسن میجوی خوشه پر دین باشد و بواسطه خواهند نمود معلوم است مطلوب
 بشوهر بزرگی و اقامتی ست رفتار فرموده و خواهند نمود صاحب خستبار

سوال و جواب همین بود که مستجد عرض کردم و اطلاع دادم علی الحساب بحر
 فتح غنیمت و مکتب را داده تا فقه و الا تکلیفی بدارید ان شاء الله تفصیل را حضوراً
 عرض میکنم
 حاج آبرو سرخنده

در باب تدریس جناب شیخ محمد حسین پسر مرحوم آخوند
 ملا محمد رضا مجتهد سبزواری بحضرت اشرف والا
 کنالدوله حکمران مملکت خراسان و سیستان و بلوچستان
 جلیده مقدس استهان کرونی دربان دایم اقباله العالی
 نوشته اند

بعرض والا میراست برخلاف توقع و انتظار ایوای برمن دل امید و این
 دستخطی متعوضانه از طرف والا صادر شده بود که بحق موجب حیرت شد و حرکت
 غیرت بنامنا و حضور والا بقای شبهه کرده اند که حق التدریس مرحوم ملا محمد رضا
 مدرس من سپرد اما دانش بالمناصفه بوده است و داعی موافق تصنیف و
 انصاف حرکت نگزیده ام و همه را در حق پسرش مخصوص داشته ام نخست برای
 تنبیه خاطر والا علیه صدمه میدارد بدلول حکم صریح والا مقرر فرموده اید که در این
 سنه سترک که امر شنبه و شترک بود حق التدریس مناصفه شود و در سنه آتی

بالتمام بشیخ محمد حسین راجع باشد موجبات تعطیل و تعویق احکام مطاعه والا
 باقتضای استیفاء و انحراف تولیت ماضیه معلوم است تا اینکه یکماه قبل از
 غول و انفضال همراهی مساعدت کرد و ادعی جزئی نقد و جنس که از حق
 التدریس باقی بود باطلاع تولیت جلیل بشیخ محمد حسین و اودم و نهایت
 خرسندی حاصل شد که احکام عادلانه و الا بموقع اجرا رسید و حق بن حق
 عاید گردید بحسب ثم العجب ثانیاً سیره مرضیه آستان قدس حقوق
 اهل ف در باره خلاف بقسمی لازم الرعایه است که اطفال قریب بعد
 بعوالم هند سند تقدیس میگیرند و منصب تدریس بچه دلیل شروع و بگذر ام
 میزان مطبوع و عنوان سموع پرسی ساله مرحوم ملا محمد رضای محقق بآیه
 از مقدمات دینی فراغت یافته و متون فقهیه را غالباً درس میگویند و
 مجلس مذاکرات علمیه داعی فقه خارج میخواند و رسائل مرحوم شیخ انصاری
 اعلی له مقامه میآموزد و انمضرب موروثی پدرش محروم بماند
 و شخص جنبی بعد از سببی ارث نبی برود و حال آنکه ملا صادق معلوم است
 منظر است بحکمت نامی و عرفان خامی استنا معلم ثالث باشد و شیخ
 رئیس ثانی نباید بحقوق مشروعه و بکیران تجاوز کند اگر این طور شد و

کل ذی علم علیم ثالثاً چون فطرت داعی از کاریکه خلاف قانون است
تأبانی دارد و از تصدیق حق نمیکند زرم کوکوه تا بکوه منافق سپاده باش
صریحاً بعرض والا میرسانم اگر نباشد شبهه کاری و فزون مکاری حق شیخ
محمد حسین کاسته شود داعی خود از دخالت امور مدرسه استعفا میدهم و قبول
انرا از حضور والا استعدا میکنم ان هم ضمیمه مدرسه حاجی حسن باشد او ام الله تعالی
بیتام فهاکم لعلی خیر عمره

صورت بکرا فی است در جواب تلغراف حضرت
مستطاب محمّد اعظم والا آقای نایب السلطنه میرکبیر
و وزیر حبس دوم قباله

جواب
حضرت اشرف ارفع والا آقای نایب السلطنه
میرکبیر و است شوکت
ارشاد عبدالرشید و چند نفر تازه مسلمان اربعه
دولت آلمان نتیجه بیانات صادق و شویقات لایقه داعی بود که بخندند
دولت قوشوکت یابل شد و باین سعادت عظمی نائل عتیقه جناب معین الملک
که در دیارت خارجه اکنون باید مضبوط باشد شاید صدق است ظلمت کبیر
بنوسط حقیر میرزا نصرالله خان منشی باشی جناب مستطاب شیراله و له سپرده شد

که با عریضه عبدالرشید که فرانسوی العبارہ بود بخاکهای مرعستای هابونی
 عرض و تقدیم یکجمله طلسم را مخصوصاً در عریضه درج کرده و بخرج داده بود که بواسطه
 وزارت خارجه از حضور همیونی بگذرد و هنگام شرف اندوزی داعی
 در حضور مرحمت ظهور مبارک جناب شیرالدوله عریضه جناب معین الملک
 در شرح حال این نو مسلمان بسمع هابون مبارک عرض و قرائت میکرد
 و مختصر شأنشاهی خلدانه سلطانہ از داعی تفصیل احوال مشارالیه و دیگر
 استعمال فرمودند و آنچه قضای و دلخواهی و کاراکاهی بود شد و حاجتکاهی
 هابیونی عرض کرد و از طرف کامل الشرف بشارت قبول و اجازت شرفاً
 مرحمت شد با این تفصیل از تعارف حضرت و ادام ظله العالی در سرم
 برای تقدیم و پیشگشی خاکهای همیون قدس سمیت داعی را بلند تر از فلک
 عقاد نسبت
 شیخ الرئيس غفر له

رقعه است که بجناب مستشار الملک وزیر خراسان

عرض میرساند جناب فضیلتا بشیخ عبدالغنی که از تعریف و تحسین

و حقیقت خود را بر آورده و مرجم کامله و بر آورده و مکارم شاه سرکار
 عالی میداند و در کمال توجه و تمیزی که بمسئله توحید دارند و مقاصد شریک را در جمع

مراتب ملاحظه نمایند مضمون صدقت شون و لم یکن له شریک فی الملک
 یک ثلث از حسن آباد را بلازمین سامی شکیش و داکذا کرده اند که غنیمت
 ثلث دیگر فرمایند تا کفیه شیخ الرئیس صادق آید سئل الناس من خراسان
 عنی لمن الملک قلت للمستشار چون جناب معزی الیه این اوقات
 مقرون و پریشان شده اند هر قدر که رای عالی اقتضا کند در حق ایشان
 رحمت فرماید شاگرد مضمون خواهند بود جناب شریعتاب مقتدی الان
 العالم المویده من غدا له حاجی ملا عبداله دام فضله و تأیید و در این خصوص
 خدمت جناب فحاست نصاب عالی دام اقباله توسط فرموده اند و رفته
 نگاشته اند که بلاخطه شریفه سرسند ایشان در قبول انمطلب رضاجوی
 خاطر شریف ایشان هم بعمل خواهد آمد که غنیمت بزرگی است زیاده تصدیق
 نموده و لایمکت و حال مستدش از سر

از طهران جواب والا سرکار معین التولیه
 مرقوم فرموده اند

عرض میشود عصر و یکشنبه پنجم شهر ربیع الثانی است در محضر معتمد
 آقای مستشار الملک دام اقباله و زید اقباله در کمال بهجت خاطر و فرحت و

پس بداریم مراتب قیارات دولتی و اختصاصات مملکتی که در این اقدام
 مبارک انجام برای جناب فحمت نصاب معظم الیه حاصل شده انشاء الله تعالی
 عما قریب کوشند و صفای ایران خواهد شد تا بان سامان چه رسد بلی مکنان
 الله کان الله له چون بعضی از نفوس ضعیفه بخالات قاصره و تصورات خاسره
 گمان میکردند که شاید اراکات فایقه و پادشاهان صادقان بطورهای خود
 شرف نکند سبب اسباب من غیر سبب اسباب ارتقای اقبال و انجائی
 احوال را طوری فراموش کرد که عهدهای حیران ماند بقول آقا میرزا علی محمد مستوفی
 و فرقت بوقت بوقت فقیهین الحمد لله تعالی فیض و فضل عظیم فسترق بنویم را با اتحاد
 تبدیل فرمود و رقاب صواب را بلکه سباع و ذباب را بقسمی تذلیل کرد
 که طوعا و کرها همه داخل مکتب ان و مطیع یک فرمان شدند باز شدی علی محمد
 بنوید کردی این گروهی ان پسندند از ان تبرسند که بروزیاس
 و برور باس لایفهم ایمانهم در حقشان صادق آید ولی عفو خدا بیشتر از جرم
 نکتہ سربسته اگر چه این نکتہ سربسته از این رشته داز ترا دلی زیر که از سربسته
 و خیرخواهی جناب آقا دام اقبال چه جرمها که قرین عفو آمد و چه خیانتها که بند
 غایت و بی میل حمایت پوشیده شد وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

انشاء الله تمهید پذیرائی مویک ایالت کبری و جناب جلالتاب را کامل
در نظر داشته باشید که بهین روز حرکت میفرمایند و اسلام

شیخ ابراهیم غفرله

در حاشیه عریضه مقصری نوشته و توسط
فرموده اند

صاحب این کاغذ اندام کمیت و درجه تقصیر و کنایه شصت و هفت در آنم
عفو شمشیر از جرم اوست صفوک عن ذنبی اجل و اوسع همانا بار اوده خا
عالی مخالفتی کرده و در شکایت از عطا دانه خان نسبت تحریک و اغرابی
داد و اند و البته پس از ثبوت سلب عطا را در خور آمده تا اثرات طاعت و ا
و از عواقب عصیان اندیشد اکنون که توسط یکی از مقربان تقریب وسیله نموده
طبیعت بزرگی و دینیت را نتوان گفت که چه باید بکن پس آنچه که شاید

که ترا خواجگی می شاید

ای خداوند جاه و مال و منال

تا خداوند بر تو بخشاید

بر کنه کار زردست بخیش

رقعه هست که بعد زور و دیقو جان بجزر است
اعظم آقای امین السلطان و امیر متبالمه العالی نوشته اند

بعرض میرساند
 اولاً از حضرت رب العززه خوانم که در پر تو سبأ
 افتاب مایه قدس بیاویزی عظم سلطانه و غلب بر مانه غوث و اقبال جناب
 اجل عالی و انم لبق اوروز برور در ارتقاع و ارتقا باشد و پیوسته
 صراط روحانیت و افق انسانیت ثابت القدم و راسخ العقیده باشند
 نایباً معروض میدارد تلمذگانی که حسب الامر الاعلی ابلاغ فرموده بودند که
 نادر خاک خراسان هستند در تحت حکومت و رضای جناب صف الد
 خواهید بود زیارت کرده کتاب بعرض جواب خدمت جناب جلالتاب
 و ام اقباله فراموشت میرساند داعی سالهاست در خراسان قامت و ام
 و از هر موزه والی دیده و راه انداخته ایم هیچ وقت بضد ایالت اقدامی
 ننکرده ام و از طرف ایالت هم کسر حرمتی و منافی غوثی برور ننکرده نهایتاً
 که اگر بعضی از ولایات خصوصیت شخصی داشته اند مراودت و مساعدت
 فوق الرسم میشد و الا بمان حفظ مرتبه خود قناعت کرده و انعی و کتابی و کوشش
 مدرسه جناب صف الد و نه طبعی دارند که بجای از اعتدال خارج است
 بلکه خلقتش از نار مارج در تحت حکومت و رضای او بودن فوق طاقت
 حقیر و جمیع عقلاست از خاک خراسان که سهل است از خاک ایران هم حیرت

خواهم کرد و در او بسیار که سرمن رای بفرانگت خاطر دعاگوی ذلت
ملکوتی صفات اقدس بایونی خواهم بود همان است که در مغراف آزادی
خیال خود را عرض کرده بودم

و در اگر خرقه صوفی بپوشم
صرفه با دوست که آسوده سبک باشد
بر شخص حیرتیکند و گوهر خویش بر من نزد خریدار دگر ولی جناب مستطاب
عالی دایم قباله در اندیشه اهل مملکت عموما و علما و مشوین عتبه مبارکه خصوصا
باشید که اگر از همه جاسق طوع الرجا شدند و بخدا خواهند رفت
زارم کام قلم مستخدم سحر خیز

ایضا این مر اسله را هم بجناب جلالتاب
جل عظم آقای امین سلطان دایم اقباله
نوشته اند

از آنجا که فطرت دین داری و دولخواهی ذاتی داعی است بر این زارم
هم بر این بگذرم و وفرة تذکره خیر خدمت جناب جل عالی تقرب
کردم که لدی لا تقصا بر عرض خاکپای قدس اعلی خدا سه ملکه و سلطان به بر
پاره تحریرات مفیده و تصویرات نافه راجعه بصلاح عمومی نه اغراض

شخصی از خاطر تراوش کرده بود انشاء الله تعالی مجدداً تقدیم حضور علی
خواهم کرد و فعلی که علت مزاج و احتمال خیال مانعست

و فقره مطلبیکه نوشته اند که جناب جلالتعالی
معظم الیه نجاه کبای علیحضرت بهایون عرض نمایند
و از لحاظ انور مبارک بگذرانند این است

بر واضح است که قطع نظر از نتایج خسر و یه و برکات مغویه که در نظر
سفای عصر که خود را عقلای دهر میدانند موهوم و غیر معلوم نماید هر
خطا بر ملت فرضیه دلت خیر خوانان دولت است و بر کس اندک
دایت و فراست داشته شوکت دولت را در مقام حمایت و حرث
باید سعی و کوشش نماید که هیچ نکته از دقایق تعظیم حرمت الله نامرعی نماند
زیرا که حصن حصین و حصار زرین این دولت ابد مدت اساس تنین دین است
و حفظ نظام شرع و دین است و بقای عباد عمومی و تقریر تصویر است جمعی
وسیله انمقصود بلکه عین مدعی است و یکی از شعار عظیمه محترمه متی مشهده تقدس
رضوی علیه و علی آبانه اکرام و بهسانه الفحام آلف البهیه و اسلام
که در حوزه سلطنت اسلامیته لازالت آثار التبع منها ظاهره و باقیست و در حقیقت

یک استیلا از خدای است و گریست الهی که مخصوص این دولت روز افزون
 از انانی سرموده و بجهت از حسن نیت و پاکی عقیدت و کمال تشیع تشیع
 وجود قدس بایونی لازمال لدین ناصر و کفر کاسرا احترامات و
 ارتفاعات این بقعه مبارکه مطهره پیوسته در تزیین بود ولی دولت در کمال
 طاری شده که اگر چندی بدین منوال جاری باشد بطور قطع میتوان گفت
 که برخلاف قصد بایونی حرمت و شوکت این مرقد پاک و مشهد تابناک بجای ضایع
 و محل خواهد شد و آن دو عیب نوعی است شخصی است اما اول
 اتحاد اداره ایالت و تولیت است که قهراً موجب تخفیف شئون محرمین
 و تسعیر حقوق و حدود آستان شریف است و تفکیک این دو رشته
 ملکی و ملکوتی از لوازم است ولی نه مثل نواب و الا عضدالدوله که یستش
 اسمی است بی مسمی و از جمله لغز و معما زین معما سیح و اما در جهان آگاه نیست
 حتی خودشان بگویند عیان نشد که چرا آدم کجا بودم و چه کاره ام و اگر
 روح قدرتی در ایشان دمیده شود که مستقلاً در امور آستان قدس
 اداره و اداره داشته باشد بحق با قضای صالت ذات و نیکی صفات
 شخصان و این تربه حلیله است اما دویم بی عتسافی و بی اعتدالی

شخص جناب آصف الدوله است با حرّامات عتبه مبارکه رضویّه علیه آلاف التحية
که بطیفه بحسبون انهم بحسبون صنعا از جمله شئون فرمانفرمانی و فواید
نمانی توین محترمین بی پا و دست و شکستن حرمت بت را فمیده

آهسته تر نه ایت سحر شکسته	آهسته تر نه خلعت دارا گرفته
تاوان بده لعل که کوهر شکسته	در هم شکسته دل خاقانی از خفا

حفظت شما و غایت منکشیاء قات عقلش بقدری کوتاه است و دامن
اورا کش باندازه نارسا که تصور نمیکند فرضا بعقیده فاسده او در حکام
گذشته این اصحابه فطرت و احاطه قدرت نبوده است که کسر حرم و صید حرم
توانند کرد ذات ملکوتی صفات اقدس شایسته ای علیحضرت ظل الهی که
مظهر قدرت نام و مصدر قوت عامه است تبارک الذی بیده الملک که در
قرب مرکز سلطنت عظمی از زاویه مبارکه حضرت عبدالعظیم علیه آلاف التبرکات
بخوی حفظ حرمت و رتبت میفرمایند که کار گذاران اقدس علی متوسلین
با حضرت را در امان میدهند و من و خسله کان آمانا میخوانند آیا بجزر ملکه دین
پروری و نگهداری رشته عقاید عمومی که نتیجته از خیر و سعادت ملک است
محکم دیگر دارد و اعیان با همه جمال عجز و قصور در ساحت قدس سلطنت میرود

و از این نکته سخت غافل است که در این اوقات بلا خطایم جواری ملت
 اجنبی برای جذب قلوب و جلب افئده هزار قسم تقریبات خفیه دارند باید بر قلوب
 و تعظیم استنان امام علیه السلام و تحبیل و تکریم علای اسلام فرو دونه این که
 بست ریخت و ایند را میداروی مردم بست اکنون خائنین یا خائنین را
 ناچاری و نایوسی خود را بشن آبا دیگشند و شربت امان که اثر ایمان است
 از دست کفر میچسند و اندک اندک این علت در مزاج محترمین و معروضین هم
 سرازیت خواهد کرد و آثار موحشه دیگر که بران اقدامات متهورانه مستعمل
 ترسب است بر بوشمندان پوشیده نیست و آفتابی خواهد شد بروغیه
 و راه قریبا

ایضاً رقعہ دیگر نوارت ام غلط

هیچ نمیتوان تصور کرد که حالات غیر مرضیه و اخلاق رذیله جناب صف
 الدوله که مایه حشمت قلوب و نفرت نفوس است بر واقفان سیه
 سلطنت عظمی شیدا نه ارکانها و ایدانه عو انحصار با همه وضوح مسطور
 باشد و با عقیده مردم داری و توقع حفظ مراتب عمومی ایشان ابا ایت
 مستقر خراسان با موسیت داده باشند بلکه از جمله مصاحح کامنه و حکم طعن

اینجا در نظر مردمان هوشیار این است که علیحضرت شاه صاحبقران
 عظم سلطانه که وجودش بر آت جلال و جمال و سایه آفتاب بی زوال
 ایام بر موطان چند سال بود که مظهر رحمت ملوکانه و مصدر رفعت خدیو
 سرکار و الارکن الدوله را با یالت خراسان و فرمانفرمائی این سامان متبحر
 فرموده بودند که باستقامت وضع و سلامت طبع و کرامت خلق و ملا
 آسایش خلق در میان شاهزادگان بی نظیر و همه اطوارش مطبوع و پذیر
 بود در این مدت متناهی که مقتدر اسمرانی انجود را داشت یکی از احاطم
 و محرمین را بر شتی نام نبرد کیف که دشنام دهد و بغیر از لزوم خم بار و نیا
 تا بار آفریده چه رسد چون استمدت نعمت و طول آسایش و رحمت جو
 سیان روزگار سختی و شدت است و در غالب نفوس سبب کفران
 و علت خسران میشود بعضی از ناسپاسان و حق ناشناسان بضمون حتی بغیر
 بضمیمه مستحق سلب نعمت و زوال رحمت شدند و بطیفه و اتقوا فتنه لایقین
 الذین ظلموا منکم خاصه یک بیه عمومی تولید شد اشفاق مبدل تقهر گردید
 تریاق معوض نرسید تا مردم قدر عافیت بمانند و شکر نعمت بگذارند
 شما اگر کنشی کرده ایم و تقصیری از آن گناه و وصدر توبه و استغفا

در بسکام افتاد تو جان سرکار حلاله
 اجل عالی شجاع الدوله و ام اقباله مرقومه

بعرض میرساند باقبال سرکاری بهار آمد پای سنبل و نای میل توان
 بست که نرود و کنوید حقیر اگر حسب و حسب بودم و در معرض ملاک عجب
 فضل الهی و توجه حضرت باری بدستباری لطف و فوت سرکاری پیرای
 زندگی داد و مایه برزندگی و شب از اثر نشاط انجمن عالی غنی از خاطر
 و مید تقریب حضور کامل السور کرد و امید انکه بحشم رحمت و رضا ملحوظ افتد

از قوچان این تعلیق با قمار غایب نویس
 صد و ریافته است

میرای غایب نویس غائب از نظر خدای سپاست ملا محمد آید کتاب
 ناطق است مخبر صادق است هر چه گوید با واقع مطابق است و با خیال من
 موافق جواب مطالب شمار در پاکت لاک پشت خیلی درشت با چاپار
 فرستاده ام انشاء الله تعالی خواهد رسید اتحق درجه رضایت و خرسندی
 خاطر من از زحمات شما بجائی رسیده که از حوصله تحریر خارج است خدات
 ظاهر کرده و خلعات فاخره میخواستید خدا بخواند جائه کز فراق چاک شده

دوخته میشود بشه طاکه علی الحساب رشته بار یک منی صبر را در چشم سوزن
تسلیم کنید نه اینکه به تنگ چشمی ترکان شکری که حمله بر من میکن یک قبا آورد
در موقعی که پیراهن طاقم قبا شده توقع عبا کنید خستار دارید ۲۶
شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲ شمس العظمی

ایضا تعلیق است که در جواب عریضه شریفه
یافه است

بیمزای غایب نویس پاکت شما در موقعی رسید که عاقل و اسب چکان
از شش جبهه متوجه غنیمت سفر خیریت اثر که معظم بود و با کمال غنوت و شکوت
که مناسب توقیر شریعت است از دارالبحر و تو چان حرکت میکردم مجال
نشد مکتوبات شمارا بنخوانم و مطالبش را بدانم اکنون که ساعتی از شب گذشته غرض
سوال المکرّم میکند و در قلعه معروفه بجلالته ملا محمد بسلامتی و قبال منزل کردم
وانت خیر المنزّلین گفتیم ملاحظه معلومات و مرقومات شما فرصتی کرده خوا
با کمال خستگی روحانی و جسمانی با خیر فید خسته منویسم که انشاء الله توسط
پسته تو چان بشمارسد مجملًا بانهایت رضامندی و غایت خرسندی ازین
اقدامات شما میروم و بفضل اله تعالی در جمیع اماکن قدس و مشاعر کریم

یاد شما خود رسم بود شام هم در آستان قدس مبارک دعا و توجّه نمایند و
 خیار و اسرار التماس و عاقلید که انشاء الله بانیل مقصد علی سلامت سعادت
 مرحمت کنم زیاده مطلبی نیست شیخ الریحله

بحضرت شهاب اشرف ارفع و الارکن الدو
 فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و لوت
 جلیده مقدسه آستان لرو فی دربان دست
 شوکه نوشته اند

بعرض حضور و الایمیرند با اینکه دعات و گیران و بحالت این
 و آن موقعی و مجالی ندارد است که داعی بهم حسب الوطیقه الشرعیه کلمه سموعی گو
 و تصرف شروعی کند محض انفا ی حق مروت و ادای شرط فوت لزوم
 بعرض و الایمیرسانم چند روز قبل مادر علی که بس خان صغیر مرحوم مؤتمن سلطه
 شرح حالی و شکایاتی از پریشانی و تعطیل امور معاشیه پرش گفت که موجب
 عبرت حاضرین و مرسل عبرات ناظرین گردید که چرا ناظر بر خلاف منظور
 نماید بجناب شریعتی آقا میرزا احمد مجتهد سلمه بعد رفته نوشتم حواله را تجدید
 کردند و مطلب را تا کید مع ذلک ناظر جواب نمیدهد و جوابی که بداعی نوشته

لایسن و لایغنی من جوع از لحاظ اشرف میکند و دیروز علی اکبر خان را نزد اعی
 آوردند بدجونی و تسلیت خاطرش پرداخت و علاقه بقی اظهار ساختن
 سوال را هم باید از قصاصت در کرد که چرا دل بجز گوشه مردم دادم بر عهد
 معدلت و مرحمت حضرت ارفع والا دست شوکته است که حکم لایردی
 و مرثاتی نماید که بمرحمت و کیل الصبایا و یافیل بصیان نقض نشود
 مستغنی یا ستاجری مصارف این طفل صغیر چهار پنج ماهه مادرش و
 مادرش دریافت کرده بمصرف معلم و سایر لوازم او برسانند تا وقتی که
 اموال پدرش تسهیم و تقسیم شود خدا را خوش نیاید که سایر اخوان و اخوات
 بر شد و کفایت خود با قوت و سالی و روابط هر چه توانند ببرند و بکنند
 و این طفل صغیر از حق خودش بی بهره باشد باینکه بعد از فضل الهی بجز
 حضرت ابالت مجاور و پاسبی ندارد و دواوری و دواخواهی نمیتواند
 این معنی خای شبهه نیست بحکم طبیعت و تقریر شریعت مادر هر که باشد و هر
 باشد بفرزندش مهربان تر از همه کس خواهد بود و حضانت و نگه داری
 او را باید مادرش کند خاصه که اولادش منحصراً بطفل است و شوهرش
 تقیم و عقیم است و مرحوم مؤمن سلطه خودش باین ناسبته طفل است

با سپرده بود و از دواج سینخان میرا غور را تصویب کرد بجه صرفه و صلاح
 ایسکانخان یا دیوانخان را باید قلم تصفیه دانست و با تلافی حقوق او که هرگز
 محل ترحم است راضی شد سلیقه مستقیمه والا با کمال قدرت چو محبوب خیالات
 کج معوج بعضی باشد
 سجده کبریا غفر

ایضا از انشای فصاحت پیرای انحضرت مستطاب
 شریفه دار است در محضر جناب غفران باب میرزا
 سعید خان وزیر امور خارجه طاب شاه در
 ایام تولیت او بناسبتی قلم برداشته و حضور
 نگاشته اند

گویند چون خسرو پرویز لطیفه دلا و بر شیندی و غنی خاطر انجیزه کفنی
 و چون کلمه تحسین بر زبان آوردی نقدی بگویند و بند دل افتادی روزی
 پیر کهن سالی را دید که نهال جز بر زمین مسکیند خسرو سری کرم از ایام داشت
 و خاطری در کمال فراغ گفت چو نهالی نگاری که در عمر خود از ان
 برخوردار شوی پاسخ داد عمر ملک پانیده باد دیگران گشتند ما خوریم
 ما نیز کاریم تا دیگران برخوردارند و زانوش آمد و زه گفت پیرا جانزه

معین دادند سپاس یزدان بجای آورد که هفت سال نو کاشتم و بدین روز
 شش بار داشتم سخن نرطایم طبع پرویز افتاد و صله سینه مکرر شد پس از
 خوشی گفت و با خنده گفت که اگر درختان سالی مکیوبت بار دهند این خشت
 فرخنده در یکدم دوبار دوا خسرو زود و رفت و با خاصاش گفت که اگر
 نیک داشتم باید از خراین خوش بگذرم زیرا که ز خارف خود را معدود
 دیدم و معارف پر را غیر محدود من که نگارنده ام میگویم در روزگار سلف
 یا قدر لطایف را نیکو دانستندی و اصحاب معارف را عزیز داشتندی
 با سخن نغزو کلام باغنه مکرر شنیدندی که در ازای بذله بدهی میفرمودند
 و تمیید و طریف در بهای سخن طریف میدادند و گرنه من لطف کلام در هیچ مقام
 از دست نمیدهم و از دست و زبان کسی عارفه و احسانی که باید و تعریف
 و تحسینی که شاید ندیده ام و نشنیده ام و آیت صدق این اعدا را در نظر دارم
 که بیاری خداوند مجموعه در لطایف اتفاقیه ضبط کنم که تذکره طرفا باشد و از
 گفته منوچهری وصف عالی آرم

از آنکه سخن گفتی گفتیش که مان زده

بودی همه الفاظ ترا جمله نرنگ

پرویز ملک چو سخن نغز شنودی

پرویز گراید و نغمه در ایام تو بودی

در شب دوشنبه ششم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و چهار تحریر کرد

شیخ ابرہہ غفرلہ

این تعلیقہ در جواب عرضہ غائب نویس

شرفصد و ریاضہ تہمت

مرجاءا بر تو ای غایب نویس

مراسد شما که مختصر بود و نافع و مفید بود و جامع ملاحظه شد مرجا بر حسن عقیدت

شما که در حضور و غیاب و شدت و رخا و یاس و رجایی تفاوت مبتد

گروه اید و صدق و وفا نموده اید بحمد سه حوال من در کمال خوبی است

بسمه دوستان و آشنایان دعای مرا برسانید و التماس دعا کنید

خداوند نعمت آستان بوسی را میفرماید در نیشور مبارکه مرا بسم در نظر

داشته باشید ما هم ازستان انمی بوده ایم و ستم ان شاه را به تقالی

زیاده مرقوم نمی شود غزه هر حب ۱۳۳

ایضا از نوادہ ابکا، حضرت مستطاب شریف تعمیر

معظم الیه و امّ ظلّه العالی است

جاء الربيع بهياره والفرقة في هزاره واثار الروح من النسيم ياد وقلعة

الاوراد الی مقام کریم راد فالور و من شوکتہ خار و الغد لیب فی دولۃ کانه
 شیخ بنی زرار و خلعت ختی غیر باغ فرایت البغیج فی کلی بحر غیر داغ و الغضن
 لعد شاخ و فی وسعہ اوراقہ الفراخ فرایت اللما و قداب الی نهره و الغضن
 یعاج المسموم برہرہ شجر الرمان انار و لقا من خیار الایار و من الفوق
 و تحت زیر الاطیار الغد لیب کانه السادی و بالفرح یادی الی اجل
 یقول الالباتین الواسعۃ النفس القویۃ زوری و البعیدۃ دوری
 فان لم یتمش کجیث ان اول ما خلق الله نوری تفلاح من فضل الله سبب
 و لنا من بھرہ نصیب فطبت من و جتہ المحبوب قبلہ بلا عبوس فرمانی
 رستم غمقہ فی محطۃ السهم سلبوس فاجری من عینی دمع بوس

این رقعہ را بقرب انخا فان سرکار محمد سخنان
 دیوان ملی خراسان مرقوم فرموده اند

عرض شود از تہارکہ مسموع شد اسناد و اوراق راجعہ بخانہ
 استماعی مخلص باسم محمد حسن بیک ناظر کہ در حضور مبارک بندگان و الا
 دست شوکتہ بود بشما تسلیم شد است کہ مراجعہ کردہ ثانیاً مخلص اعادہ سبب
 اگرچہ حسن فطرت و کمال فطانت شخص شما در تشخیص حق و باطل کافی است

و استعاجی بر حمت افزائی نیست ولی برای مزید اطلاع و بصیرت شما محض
 اتفاق تکلیف شرعی و قطع مادی مفاسد اطهار میکنم که این علی اکبر بخاریست
 فجار که در دیوانه عدلیه این روزها حرفهای تراشیده میگوید شخصی است که
 خدا ماه قبل مصاحبه نامه جعل کرد و مضر علمای خطا مرا ساخت و بعضی آقایان
 شبهه کرده حکم شرعی صادر کرد تا اینکه مخلص دریافت کرده در علی
 درجه ظهور قلب او را معلوم نمود مراتب بخیر و معدلت ظهور مبارک و لا
 عرض شد بلا خطه آبروی حدود شرعی و ابقای حقوق عمومی است
 تسبیح و غرمودند و دست تحسین جیت حکم فرمودند بکشیک خانه سپردند
 و مدتاً مجبوس بود و تشریف موکب والا بسر خس بوسایل حسنه مخصص شد
 و اکنون با کمال تجرعی و آزادی حرکت میکند و طرف دعوی میشود و هر چه
 بخواهد در حق محرمین قوم در دیوان عدل میگوید عالماً بعد لک از
 فضل شما که ششم ایام غت مستدام

از دارالخلافه طهران بنواب اشرف امجد
 والا معین التولیه دام قباله مرقوم فرموده اند

عرض شود ایندفعه قسیمه سرکار والا بهج الاخران بود و ثانیاً

خنکان فی وفیات الاعیان واقع موقع افسوس است و جای درین نحو
 از رحلت مرحوم خادم باشی رحمه الله علیه که کمال افسردگی دست داد و مرمت
 یکنانه بود و شوکت آستانه فیض نشانه و با مخلص دوستی و ارتباط قلبی داشت
 کما که تخم کجیم بدلیل از رسیدن معروضات مخلص اطهار حیرت فرمود
 بودید حق با حضرت والا است ولی عذر مرا برسم بوجه بدانید اوایل ورود
 و پریشانی حواس و تشنگی اساس را بغیر غت مشهد مقدس قیاس نفریاد
 انشاء الله مکاتیب مفصله که با چاپار قبل فرستاده ام رسیده است و اطلاع
 کامل از مجازی احوالات حاصل فرموده اید از حالات حالیه ام که بخواهید بحمد
 تعالی در کمال صحت و عنت در دار الخلافه علی الحساب اقامت دارم
 چندان با کسی شرم ندارم مگر با حفظ مراتب لزوم و محافظت آداب رسوم
 شایسته طلب سبکه با وجود تبدیل منزل سابق که حالا در منزل بیان الملک
 هستم متصل بلبان الملک باز و اجل فی لسان صدق فی اخیر من میگویم
 و بخر رسم رسوم دید و بازدید دیگر اقدام نمی نشده چند روز بکمر تبه بخت
 سقاب اشرف سپهسالار اعظم نائل شوم کمال مرحمت و التفات رود اند
 چند روز قبل فرمایش فرمودند باید در این مدت اقامت طهران موعظه و

داشته باشد رقیه از طرف ایشان بجناب آقای امام جمعه نوشته شده بموضع
مرحمت مقرون ولی مخلص بلا خطاتی چند که شاید پاره را خود تفرس فریاد
حضور انکاری بخردم ولی بعد از اهل انکاری نمودم شیخ ابراهیم علی

رقعه ایست که در غایت دار الخلافه و اطمینان
رضامندی از موافقت جناب میرزا علی خان
و آقای سینقلی خان پیرمای مرحوم میرزا آقاخان
نوری صدر اعظم طاب شراه بنواستطاب
والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میبود اگر بنحوا پس وضع موافقت و طرز موافقت اخوان
ضممارا با مخلص بداند از احاطه خط شریفشان بجز من قیاس فرماید
که فیض برای را در هر نکته مثل محیط و نقطه طاب سر میفرماید و از انقائست
و محبت جمیع اطوار نورانیت طلوع نمایند مناسب است استشهاد کنیم

نور از زمین و زیر و تحت ذوق	بر سر او بر کردیم مانند طوق
-----------------------------	-----------------------------

از این که نوربان جاذب بنده شده اند و مرا مجذوب تابش انوار
و نمایش اطوار خود خواسته اند منبون و مکررم و الحمد لله از فواید

معاشرت ایشان شده مسافرت سهل میساید سفر اگر قطعه من السفر است صد
جای دیگر هست مگر از صحبت ایشان خود را در جنت می پندارم و از این
حسن اتفاق بسی منت دارم و از اینجا که تعیش و نیابی منقصتی نتواند بودین
اندیشه بالیتنا کناسکم یا تسلم کنستم معنا صفای شرب انس خالی از
که ورت نیست خداوند عاقبت ایسر مبارک بخیر کند و بکشیدن با
فراق که تحمیلی است لایطاق قدرت و توانائی دهد و حوصله و کجائی
خدمت سرکار ملاطفت آثار قای نایب الهولیه دام اقباله عرض اید
و از م و از الطاف کامله ایشان شرمند ام بحضرت خان متقی زاده
فی تقاه و اطال الله بقاه سلامی عاشقانه و درودی خالصانه برساند
زیده حمتره شیخ ابرسر غفرله

از اسلامبول میرزای غایب نویس محرر
مخصوص خودشان مرقوم فرموده اند

میرزای غایب نوین بحال اگر بعضی از خواص و اصحاب مستیار
و اختصاص بر اخلاق و اطوار من مطلع بودند حالا خاصه و عامه بلکه ملل خارجیم
یافته اند که من زبان باز و زمانه ساز نیستیم رنگ تزویر پیش ما نبود و

احسن من الله صبغة والاكار بانجامه رسید که از روی و طوس بروم و روس
 بیایم و در پناه حق محروس بیایم در این صورت میدانید و میدانند که از روی کمال
 راستی و اعتقاد فیو لیسیم بنده بکفایت و عقل و درایت و حسن معاشرت و
 تربیت تقرب بحضرة العلیه اعظمه و التولیه بقدری اعمتاد و اعتقاد دارم و
 وجودش را باندازه با ثمر میدانم که اگر خدای مکرده در حق کسان من اسائه
 کند و صلاح در پی اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد آنها نباشد باز ابقای او را
 در آن آستان قدس منجویم و سلامتی و بقای او را از خدا می طلبم که بلا
 عوض است و بعد از علی الخصوص که در حضور و غیاب بیچوقت از جاده مستقیم
 محبت و حسن مراقبت منحرف نشده اند مخصوصا سلام مرا بایشان تبلیغ نماید
 اگر بجالا کردم ان شاء الله تعالی بالاخص صاحب سیری بعنوان ایشان فیو لیسیم
 اگر چه بعد از حرکت از قوچان واقامت در اسلامبول ابد امر قومات ایشان
 ندیده ام یا رسیده است بهر چه هم شهر ریح المولود ۱۳۰۴ شح الحسره

از حضرت شاهزاده عبد العظیم نواب مستط
 والا شاهزاده و جیه الله سیرا مر قوم فرمود

عرض شود انی وجهت وجهی الیک حبک الله وجهیا فی الدنیا و الآخرة

از اصابت خاطر و فراست فطریه سرکار و الا امید دارم اظهار شوقی و عرض
 ارادتی خدمت والا شود بخصوص قبل از آشنائی و معارفت پیش از شناسائی
 محل نماید زیرا که تذکره مراد است سابقه و موافقت صادق را اگر چه خلاف
 فزاینکی شمارند از کفنه همچون عامری توانم کرد که در ندایت غصن خود و
 بدایت حسن عامریه گوید

تغشفت لیلی و بی عرضغیره و کنت ابن سبع مابلغت ثمانیا
 و دخلی بلوازم قوم و خویشی ندارد اگر چه مغایرت لباس و مخالفت لباس
 و رابط نسبت و شرایط مناسبت را مرتفع نمیتواند کرد علی الحساب تا فیض
 والا دست دهد از کمال مردنیت و نهایت قوت سرکار و الا سلت بیکنم
 که ذریعه داعی را در موقع خاصی از کماظ مبارک جناب استطاب اجل اکرم
 سپهسالار اعظم دام جلاله الهی بگذرانید و جواب رهنمون خستنا
 مخلص صادر و روانه فرمائید که در تقدیم خلعت مبارک آستان شمس
 تحلیفات معین باشد بقیه حتر دارم لایم حال استادم شیخ بر سر

جناب جلالتاب اجل اکرم سپهسالار اعظم
 دام جلاله نوشته اند

عرض اشرف عالی میرزا
بمانا بر خاطر اصابت اندیش جناب مستطاب
احل عالی دام اجلاله کامل منكشف باشد که عقیده پاک و نیت تابناک
ایلیختر قدرت بویثوکت شایسته اسلام سپاه ابدان ارکان
صولته و ایدان اعیان دولت تاجه درجه عظیم شعار اسلامیه و احیای
وامر الهیه توجیه است و همه ساله در تحویل سال جدید و تجدد فال سعید
ملکوس سعادت مانوس را که بجا و رت مرقد مطهر و مشهد نور سلطان
سیر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آباء و ابناء آلاء لجنه
ولشنا تبرک یافته ضمیمه قاعدیمت و تمیز ساعد سلطنت گرفته و بقای
قبال همایون و ارتقای اجلال روز افزون را در ضمن محافظت این
شعار الهی ملاحظه نموده اند و در این اوقات که این خادم شریعت
طاهره و داعی دولت قاهره برای مقصودی مهم غمیت شرفیابی است
سعدت بنیان همایون داشت اولیای عتبه مبارکه عرش درجه تقدیم
ملکوس مسمیت ملوس و ابلاغ توقع رفیع مبارک را بحضور بابر انوار
ارفع اعلی بجهده داعی راجع داشتند و بنوسیله معتبره محترمه را بختصاص
داعی واکذاشتند و در دست بخت جبهه عظیم علیه لجنه و لست کریم شرف

شده است و بحکم ساعت روز بیت و یکم را نشاء الله خیال تشریف دارا
 اعظمی را دار و باقتضای لزوم و پاس آداب و رسوم استحضار خاطر مبارک
 بسادرت نمود که در شرفیابی حضور محرم ظهور مبارک همایون بهر طوری رای
 صواب نمای عالی اقتضای میکند امر عالی را انقیاد کند پروا سخت که بر رای
 صوابنمای جناب جلالتاب اجل عالی پوشیده نیست که تربیت دولت
 در ضمن تقویت ملت حاصل تواند شد لا غیر و امروزه بحمد الله تعالی حفظ سواد
 سده منسیه مقدس و پاس احترامات ملیه آن وجه مبارک که بحسن اداره و مین
 اشاره جناب مشطاب عالی مربوط است زبیه امر الله مطاع

شیخ اسرار عظمی

انشای فصاحت سیری این فرمان مبارک هم
 ایضا از آن حضرت مشطاب شریعتی در معظم الیه
 و ام ظله العالی است در خطبه فرمان خادمی نوا
 عالیہ زینت السلطنه
 حرم شاهنشاهی

اصول و احصیه و علی اهل بیت الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
 و جزایسم بما صبر و ایسته و حریر او علی اصحابه البالغین الی کمال العتف
 و الفائزین الی اقصی مدارج التشریف صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
 و بعد از آنجا که سلامت عقیده و استقامت اراده طول با داد و دین
 و پادشاهان پاک فطرت نیک آئین در مرا فی عقاید خادمان حرم عموی
 شکار و ظاهر است و بر ضمایر جمیع اعضا و اجزای سلطنت روز افزون بجا
 و قاهر نواب علیه محذره حرم مبارک شایسته بی و جویده رضای الهی
 سلطنته توسط بستگان آستان فیض نشان قدس درخواست داشته
 کرد که اسمش در جریده منوبین این عتبه مبارکه نوشته آید و حصول این
 نسبت و وصول باین سعادت زاد آخرت و مایه کمال شرف و منافع
 خواهد محض قبول مامول نواب مغری الهی این توقع رفیع مبارک صد
 می یابد که جناب جلالتاب تو اما للعادة و الاقبال مؤمن الملک و
 تعالی که بنیاست ذات ملکوتی صفات سلطان اسلام و مروج شریعت
 خیر الانام المخصوص بتعظیم دین الله الباهر و ترویج شرع الهی الطاهر سلطان
 البصر آید الله تعالی بجنود النصیر بتولیت آستان عرش ابوان کما

فیض آثار ماسر از است از نه اسنه نواب علیہ زنیہ اسلطہ تشریف
خادم حضرت سامیه مبارکه دانسته غن نماید که عمال خجسته اعمال
و کتاب سعادت نصاب و دفتر خانه مبارک شرح انمیسور ساطع النور را
در دفاتر خود ثبت و ضبط نموده در عهد شناسند تحریرانی ۳ شهر شوال

۱۲۹۳

صورت مکتوب مرغومی است که از آثار
قلم اعجاز و قلم ایشان است و در جرد حکمت
درج شده بود

دختری ترسا اطوار و نفیر بش موزون و رسافتنه پیران پارسا یگانه زیبا
بعده اقامیم شهر بمهره اقالیم که اگر شیخ ضعیفان یا شوخ کنعان ویرا دیدند
ان یک در پیش رویش اسلمت و جی کفتی و ان یک در پناه لولا ان
رای بر مان ربه رفی اگر چه دلهای شتافان از صومعه و دیر کیساته اطیر
بهوای او در پرواز بودی و تقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش
اعجاز ولی هر سقامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شدی
که در عاشق کشتی قیامت میگردد مار بکشت یار بانفاس عیوی قصار بام

محبت جوانی ایرانی چنانکه هستد ودانی افتاد و سخت گرفتار شد تو از برای
 یکی زار و صد هزار برایت روزگاری عشق را کم تو مساحتی و در پرده نزد
 محبت با ختی لکن عشق را چنان پوشد و در آتش چگونه بجوشد کار از پرده
 بغمه ساز کشید و از خون عشق بلند آواز گردید

لا تاخذ ابطلا متی احدا | قلبی و عیسی فی دمی اشتراک

مقصود را با منظور خود ناکریند و لابد بمبایان آورد و آنچه در دل بود به بیان
 فرموده اتی هو فی معنیها جوار با امله نداشت غصن بود و بدست حسن
 با وی عشق با عفاف و زیدی و از خوف فاحشه بر خویش تن رسیدی و زیدی
 همانا با و علی موثر و اندازی نافع قریب العهد بود عاقبت از خواستگار خویش
 تبدیل آمین کبیش خواست که دوام معاشرت و تمزاج بنا کحت و ازدواج
 بسته و اختلاف دیانت این راه را بسته چه شود در سلک طیبات
 تا طیبین را همسرانی

اگنم که کفر زلفت کمره علم کرد | گفتا اگر بدانی هم اوت سر بر آید

فروغ دین تابناک بر منهای عشق پاک در ساحت خاطر ترس از داده تابید
 گرفت نجر جهم من اظلمات الی النور عشق از این بسیار کرده است و کند

ز نادر اسبج کرد و کمره را فتح در نیمه شهر معظم شعبان هزار و سیصد و ده
 و مخبر انجاءم شریعت طاهره و داعی دولت قاهره شهادتین را گفت
 و اسلام کامل پذیرفت و هم در آن مجلس بکاخ و پنجاه با جوان عقد شد و آنچه
 بود نقد خبر بر میان و قیس رفت ضبطیه و سپس آمد حسب القانون تازه
 مسلمان را بدائرة نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود روی از تصریح افتاد
 و نور تبصر از کجا تافته یا ران و خویشان هموطنان و بکیشان از در طاعت
 درآمدند که از این حبسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی شرف
 و ناموس را بر باد دادی صلیب و ناقوس را بفریاد آوردی

تو از مریم مکر شرمی نداری	از عیسی هیچ اندمی نداری
---------------------------	-------------------------

آن نو مسلمان همچنان با قول ثابت و عزم راسخ در دین حنیف و سرع
 شریف پایداری کرد تا از وزارت مذاهب و رتبه رسمیه گرفته از اطاق
 استنطاق و نطق تکلیف مالا یطاق بیرون فرماید که الحاق قفطره ای
 عشق فی دهر سهری میکنند

این رتبه مبارکه را در اسلامبول یکی از دوستان
 مخصوص من قوم فرموده اند

عرض شود در حق این بنده از استیلاي غضب اظهار حیرت
عجب فرموده باید اگر خلاف ادب نباشد و نفرمایند ^{بکلیت}
عن موسی الغضب حرفی هست در اینجا است انسان کامل باید ابر غضب باشد
نه ابر غضب در این باب دره نادره که امروز از مخلص ظهور کرد و خدا داناست
حق و معذورم تو بهین شرع مقدس و بد زبان از هر ناکس مطلبی نیست که
کسی تحمل کند مگر ناکسوار و سهم من عادت بزبان درازی و سرفرازی
کرده ام حق با شماست عقل و توکل مقتضای عقل است ولی مخلص احباب
اسباب را زایل و منقطع می بینم و سبب و محبت را دائم و برقرار قطع
پاره علائق و ظهور بعضی عوائق با کمال دنیا داری اندیشناک نیستیم زیرا که
ارضای ما و اسعه سببی دیگر آنچیز خواهد شد من حیث لا یحبب و الا در اصل
سند قرآن بخین مضمون بیان میزان که الزامه لایحیها الا زمان و ان
شرط طبقه از همه انچه گذشته بدون تکلیف و رسم تعارف بنده حضرت
سفارت را شخص منصف درستی بجای آورده ام البته کار عقل را بهر
عقل می رسد و بیوجبی از بنده میرسد اگر چنان باشد که خواهی گوید و دستا
از راست میرسد بخارم چون کنم از فوائد مایه صدقت درستی را منظم

وارشد اید حالیه وحشتی ندارم کونوا مع الصادقین ایام محبت بکلام
 رمضان المبارک ۱۳۱۰ شمس کریم خفرله

میرزا علی نکاشته اند

انادی علیا و هو بالافق الاعلی و فی قدلی قاب قوسین او ادنی کعبه
 نه اندی جلک لی لسان صدق علیا و ترجمان حق جلیا طوبی لک المستظین
 سدره لا فتی لها و یغردون باغصانها المبارک که شوقا و دلها فی حبسته
 عالیہ قطوفها دانیة یا حشر تا علی نفس بوزق منها قانعه و تحن شوقا الی الاثما
 البانعه من سیلین حمات بطی متمعات سلسال و خضراء سلام فاخته فی
 قمر کسرت جناحها البیت فی حنج ظلماء اذ کر فی غدر تکب فی فاک
 و ابک وانت تلتقط من ارض حبس سابل حبک یاد آرید ای مهان
 زین مرغ زار و فقی الله بالصبر و الاستقامه و فی تطائر اسهم الملاء فان
 المرء یحیی الصبر و ان کان متیتا و یحی الخلق و ان کان صیتا و السلام
 شیخ الرئیس خفرله

رقیمه اسیت که در طهر ان سیف الملک نوی
 مرغوم فرموده ام

عرض شود خط نورانی عالی که رشته جواهر و لالی بود و مزین تر از این
 کا و س و جناح طاووس و خط مستقیم بجل اجاب رسید چون ماه خنک
 که بدست اصحاب بین رسد با کمال محبت آن ماه سعد و آیه و عدد را شود و همه
 نمودم تا دم فروا کتابیه بر قدرت بیان و قوت بنان سرکار هر یک از
 خصایر تجیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب حکیم شافعی که از کسالت روزه
 این روز تا مبهوت و سبوت است و ملازم سکه سکوت بکلم و ترنم آمد گاهی
 قاعده تازه زد دست تو قلم را مجملاً جمعی متحدان حسن خط عالی بودند
 تحیران خاموشش تخلص حیرت و سیده خلاصی بنده شد که نتوانستم خلاص
 خود را بنمایم و آن حضرت صاحب لیسف و اعظم را بستایم بر حسب اراد
 نافذه و شیت ماضیه جناب جلالتاب آقای مجد الملک لازال خلیفه
 و طبعه مجید افرایش زفته بود که شب جمعه من الفطورالی السحر بالترام خصوصاً
 ناز باشم مع الاستمان حاضر و امر جناب معظم را مطاع میدانم

مجدی خیر و مجد ی اولاد	والشمس را داضحی کالشمس فی لطف
------------------------	-------------------------------

بلکه بقاعده فوت اکنون که از تولیت استان قدس انضال دارند و
 بتبیت و استان انس اتصال از او امر ایشان بکنی بی ریب و ریادام

دارم بشرط اینکه باز شیخ معقل بعین کانه غراب بعین دار و بار و بشا
فغان از آن غراب بین و دای او راستی در ذیل رقعہ شریفہ شکایت از
سرفہ و درد سینہ کردہ بودند مشافخانہ عرض میکنم سیف باید مدقوق
و مسلول باشد نہ مدقوق و مسلول غایت وجود سامی را از خداوند میخواهم
شیخ اکبر رحمة

خاتمه در میان ترتب و طبع این کتاب مبارک
مفتی نفیس از آثار حضرت شیخ الرئيس

در عشر آخر جمادی الاخرہ بی سال یکہزار و سیصد و یازدہ ہجری کہ خجاست بط
برایان المحققین سلطان المہدیین الحکیم ابارع الکامل مجسم العلوم و الفضائل
العالم الربانی و العارف الصمدانی قدوة المتفقیین زبدة المتاہلین مرجع الصحاب
العلم و السلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملک و الدین اشرف العلماء و المجتہدین
ذو الریاستین حضرت شرف ارفع و الا صاحب الحقوی و التقویس مولانا
شیخ الرئيس ادام الله افاضاته الیہ در بندہ مبسوطی نزول اہلال نمود و در کا
ہشت نشانیہ جناب سقاہت مغرب الخاقان فخر الامثال و عین الایمان حاجی

حاجی عبدالحسین صاحب دام مجد منزل بسیار فرمود هر روز اکا بر
 و نشاندن و عاظم خود مندان برای درک حضور مبارک آن بزرگوار از
 برکنار و گوشه گوشه برداشته بزیارت فارغی شدند طالبان علم هر با میوه
 و سبزه جوانی می یافتند و از باب صلاح و تقوی اقتدا می نمودند
 و بملکات کریمه نجاب مقامی جستند و چون از امکان شریف مرعیت
 می کردند آنچه شنیده و دیده بودند گوشه دیگران می فرمودند و در آن
 روزی صیت فضائل و خلاق آن بزرگوار بحسدی انتشار داشتند
 که در اطراف و کناف در هر محفل و مجلس کلمات آنحضرت را بر میزدند
 و بدعا می خیر می نمودند که خدا داده را خدا داده (من بنده را قم
 انحراف و کاتب این کتابست طباب (ابن عباس رضی الله تعالی عنهما) که مستجاب
 از باب فضل و صاحب اهل کمال را بر تمام مقام مقدم داشته ایم که
 فی اهل در چمن باشد و خرج سفر از کدیین عرق حسین که اطلبوا العلم ولو بالحنین
 بر دست بخت خود فرض کردم که تا چه که بتوانم روزگار را در خدمت ایشان
 آنحضرت با خدا داد و کتاب منزه صرف دارم دولت است که
 بی خون آید بکنار یک صبا می برخاسته باشند و بی فراوان صبحی

کعبه مقصود روان شدم چون بدر رسیدم خادم را دیدم گفت که
برو و بگو که فلان است ارادت دارد و حکایت دارد صاحب در
و طالب درمان

غرم دیدار تو دارد جان برب آید باز کرد و یاد آید صیت فرمان شما
زمانی دیر گذشت خادم آمد و پیام آورد که انحضرت فرمودند و اجازت
دادند در محفل قدس و مجلس انس در آیدم رایت لئاس فی جل و لای
فی ساعه و الارض فی دار بزرگواری دیدم بر کرسی غت روحانی نشسته
و از هر دو سخن با جوار در پیوسته که مرتب علمش شیرازان که محاسب و هم
تواند احسان نماید و مقامات فضلش بالا تر از ان که طایر خیال ارتقا جوید سفینه
در بحر حکمت و خزانة علوم شریعت بنده کاوت فیه وجودت فهم و احصا
خاطر متصف بشیرین بانی خاطر اهل دل میرد و بحر حلال زکات ملال
کلال از خاطر نامی ستود امام اند صناعت ادب و دانا تر مردم بخت
عب فروغی خضرش برداشتمندان عصر فروغی انقاب بر سار و بحر بر
خدیو نام جامع فنون معقول و منقول و حدت فمش برنده تر از سیف مصقول
سالمادل طلب جام جم از میگرد بجایه با نچه مائل بودم مائل شدم

می شنیدم که جان جان بود	چون بیدم بساز خندان بود
-------------------------	-------------------------

تعظیم نمودم و تحت فرستادم تنیت کفتم و بر سلامتی مزاج مبارک
شکر و شادمانی کردم بار و نیکی شاده و حالتی افتاده مطلق و نوازش
فرمودند و گذارش پرسیدند شمه از گرفتاری در غربت و کربت خو
شرح دادم فرمودند چنان پذیرم که ترا خطی از خط و بهره از فضل و بلاغت
بعرض سازم حسن ظن بزرگان است که عویب و معایب زیر دست
ادب می بینند و مهر می پذیرند

نازنین جمله نازنین بسیند	نظر پاک نخبسین پسند
--------------------------	---------------------

بلی توانم خطی نوشت که سگته نباشد و بدون اعاب خوانده بدستی
بخواند چند سطر که در صفحه نوشته بودم بجا ط مبارک گذرانیدم آون
گفتند تحسین طبع فرمودند و پس از انجلس اغلب ایام را مزاحم میشدم مردم
میدیدم و گاهی که فراغت از کارها حاصل میشدند چنان مخاطبت می کردند
و ملاحظت می آوردند که کفنی پر در ده یک و زاده یک عهدیم و از
اشعار ابدار و نثرهای حکمت شعار که در ابداع مضامین بدیض داشت و شعر
بر چشم و نثره اش بر سر میگذشت میروند و مباح غیب قفل غم از قفل کشتن

طبعش عمان پر کهر بود

کمالش از خشن شکر بود

هر شب غزلی بخته می گفت

هر روز در می نسفته می گفت

من بنده آنچه می شنیدم شکسته بسته بخاطر یادداشت می نمودم تا آنکه غزل
 و قصیده چند بدست آمد روزی در محضر آن بزرگوار عرض کردم چه شود اگر
 کتابی که اشعار و آثار بندگان حضرت و اولاد آن درج و ثبت بشا رحمت
 دارند تا نسخه کنم و اگر بشود بطبع رسانیده خواص و عوام بهره ور گردند فرمود
 چون بسیار می عتسانی و عدم موطبت با شعار خود داشتی از آنچه توانی
 و کتابی صورت ترتیب و ترکیب نگرفته است و اگر چون توئی چنین شایسته
 بنکات ادبیه و اشعار فارسی و عربیه در اول مکران بودم بر آینه و آوا
 متعد و وفاتر متواتر فراهم میکردم افسوس که اکنون نه از آن اشعار
 که سرودهام خبری است و نه مراد خاطر از آنها اثری بحکم من طلب شد
 و جد و جد هر روز در حدش جوشش همی نمودم و کوشش همی کردم و
 هر روز و شب لاف همی فرودم چون ملاحظه فرمودند که دست از طلب برنمی
 دارم روز بنوعی و طرز می عنوان میکنم و رحمت میدهم ناچار و ناگزیر فرمودند
 بنای نامت نصاب میز حسن غائب نویس که محرر مخصوص من بود و

و نوشتجات شرعیه را با و محول داشته بودم در اوراقی چند چند غزل
 و قصیده که از من شنیده و از دیگران بدست آورده نوشته است اگر
 بدست آمد میفرستم در این اثنا بواسطه تمنای جمعی از ارا و تمندان محل افتاد
 از آنجا که بود تغییر دادند و بواسطه نسبت صحیح و نسب منوی بیت اشرف حضرت
 ستطاب جلالت و نبالت نصاب اشرف ارفع اکرم والا آقای سلطان
 شاه ادام له جلالت عالی فرود آمدند و نزول فرمودند و بهم چون ماه مبارک
 رمضان پیش آمد بدست آمدن آن اوراق پس افتاد روز ما در مسجد
 مخصوص شیعیان ایرانیان است پس از ادای فرضیه بجماعت عظمه
 حسنه میرد خستند و بهم در حسن آباد که مرحوم مغفور خست و رضوان آرا سگاه خلد
 آشیان آقاخان طاب شراه مدفون است بمنبر تشریف میردند با خود
 کر می هوا می بسی مخصوص در آن اوقات و رحمت روزه و محنت مسافت
 بعیده مردم در هر دو مکان حاضر می شدند و کلمات حضرتش را ^{ممنوعه} تصنیف
 بعد از مسلمانان دیگر که از سلسله تشیع خارج بودند و کم و بیش زبان
 عربی و فارسی می دانستند هر روز روزه می بستند و در پای منبر می نشستند
 و آنجا بنوعی نکات و دقائق کلمات را بیان می فرمود که خرد و بزرگ

و جابل و عالم حطی و افرو بهری کل می بردند و بر اشعار یک در اثبات خود
 و قواعد و به بد بخت استشهدا میروند چندان احاطت داشت که انجمن
 مایه حیرت بود و برساند اخبار و متون حدیث خبر و بصیر و چون خواستی
 بر صدق حکم و صحت قول دلیل آورد اول تفرآن مجید استشهدا کردی و هرگاه
 در فرقان جمید شایدهی بر مدعای خود بطلبه نیاوردی بحدیث نبوی
 آثار اهل عصمت علیهم السلام تمسک هستی و الا از اشعار جاہلیت و فصیحای عرب
 گواه آوردی و اگر نه از اشعار خود حجت قاطع بیان فرمودی قلب و
 زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم را مجال زبان دراز نمی
 و سخنانش چنان بکلیه صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبود
 تاثیر کلمات ببرکات و ادراک حضور مبارکشان ماه روزه بدان خوشی گذشت
 که بسا لایک روزش فراهم نتوان کرد با بکله چون ماه رمضان سپری شد
 و فرصت بدست آمد ان اوراق موعود معهود را با چند پاره از مکاتیب
 بدیع و رسائل غریبه که مستکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت فراید
 ارسال داشتند روزی دو تیر تیب اوراق و تیه حساب بر خاتم پس
 برای کتابت آن نسخه شریفه ششم چندی نگذشت که آن نسخه بی پایان از مطبع

رسید در محضر شریف آنحضرت بروم و گفتم که کار این نسخه باینجا رسید
 چه شود اگر تقدیر که متضمن ترجمه حال و بیان اجزای آنجناب ملکوتی آداب
 باشد بعنوان دیباچه مرقوم دارند و جمعی را با خود بار کرده بر بدعای خود
 همراه و مسالعه نمودم تا آنکه قبول فرمودند و دیباچه که در اول کتاب است
 مستحلا و بلا تکلف مرقوم داشتند و هم ستمی که بخوابش دوستانه محترمانه
 نواب مستطاب اشرف و آقای سلطان محمد شاه ادا نموده اسلالمه
 انشاء فرموده بودند با چند غزل و چند قطعه از قصاید که در خاطر شریفان گذشت
 بود دادند چون کتاب تمام شده بود لا علاج آن شهاب در دیباچه ثبت ضبط
 آمد سخن سنجان و خردمندان که طالب نام و شرف اند نه سودا و نه بهتر
 که جوایز آب و علف فهم می نمایند که چگونه از کلک کهریز و طبع سنج
 و او سخن سرائی داده انصاف و خالی از کراف عالمی متبحر و سخنوری
 و بانواع معقول و با صناف منقول جامع و نقیون علوم و قوانین احکام
 و نوامیس شرایع کامل و بر سر تمام مل و نخل مطلع بهر فنی بود چون در
 یک فن خایه شکنی بر ریاض صفحه دیده رید دیده راروشنی داده و بنیان
 نیکیش مل و عقد و نکات عبارات را بدیضا فرموده

نهی کل لفظ منه وض من لمی	و فی کل سطر منه عقد من لدر
--------------------------	----------------------------

وام الله اياه و ابري بالخیر اقداره و ضاعف حسنة و ارفع درجته *

غم از کردش و زکارش مباد	و زانیش بر دل غباشها *
-------------------------	------------------------

نسخی ننماید که مقصود من بنده از تحریر این خاتمه نه بسیار نبرد و اظهار خبر بود بدیست
که شب در بازار جوهریان بی نیرزد و مناره بلند در دامنه کوه لوند پست نماید
لکن بیم داشتم که مباد مطالعه کنندگان این کتاب بشتاب اشعار را غیر
به منسند بر بی موطنیتی و عدم کفایت و قابلیت حمل کنند ناچار بدین خاتمه که در
بیان زبان عذراست عرض حال و گذارش را نمودم بعد از عذر گرام انکس
و سئل الله الذی بیده ازته التوفیق و غنّه التحقيق ان شرح صد و رنای و سهیل
و بهدینا سوار اسیل انه حسنا و نعم الوکیل

و هم این ماده تاریخ این کتاب مبارک پس از خستام خاتمه بخاطر خطور کرد

این نسخه در افغان کجینه در خشان	خوش طبع گشت رخسار چمن بدرنگ
چون شیخ مشهر شد زین نامه نامور شد	تاریخ این اثر شد شیخ ارس نامی

تم کتاب علی ایدل الکتاب ابن عباس رضی الله عنهما فی غنی

فی عمده محمد بحریم ۱۳۱۲

کتاب
 مستطاب منتخب النقیس
 از آثار مرحوم شاهزاده شیخ الرئیس
 از نشریات کتابفروشی محمودی
 تهران - مسجد سلطانی

چاپ افست رشیدی

DATE LABEL

Call No.....

Account No.....

Date.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. ^{date} The book is kept beyond that day.

DATE LABEL

A blank ledger page with four columns and horizontal ruling lines. A large blue 'N' is written across the second and third columns.

Call No.....

Account No.....

Date _____

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book
kept beyond that day.

